

سکوت و انفعال در طیف اپوزیسیون جمهوری خواه

محمود راسخ

از زمان انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری سکوت و انفعال محسوس طیف اپوزیسیون جمهوری خواه را در داخل و خارج از کشور فراگرفته است. این سکوت و انفعال با گذشت ماه‌ها و سال‌ها به تدریج عمیق‌تر شده به طوری که اکنون فعالیتی محسوس از جایی و در جایی کم‌تر دیده یا شنیده می‌شود.

نه این که گمان کنید من بر این باورم که پیش از آن تشکلهای اپوزیسیون خواهان براندازی فعالیتی چشم‌گیر یا متمرکز را که از روی حساب و کتاب و با نقشه و برنامه و استراتژی حساب شده و روشنی طراحی شده باشد به مردم ارائه داده و می‌کوشیدند با فعالیت مستمر خود پشتیبانی مردم را به آن جلب کرده و آنان را در مبارزه با رژیم فعال نمایند. نه، چنین چیزی پیش از این هم وجود نداشت. ولی خب هر چیزی نسبی است. فعالیت عملی تشکلهای اپوزیسیون اکنون حتا نسبت به آن زمان، که آن هم چندان توسعه‌ای نداشت، بسا پس‌تر رفته تا بدان اندازه که می‌توان گفت به توقف رسیده است.

بازمانده در صفحه ۷

بیوگرافی نویسی یا سیاست پردازی؟! (۵)

رضا مرزبان

۸

سرانجام به فصل هشتم می‌رسیم. فصل پایانی، فصلی که لحن حماسه‌سرایي روایت، جای خود را به سوگ‌سرایي می‌دهد. و راوی اندوهگین از سرنوشت قهرمانش، فرصت می‌یابد تا با قهرمانی که مردم انتخاب کرده‌اند، و تاریخ او را می‌ستاید، به ستیز برخیزد و هر چه دشمنان طی بیش از پنجاه سال ساخته و پرداخته‌اند، و هنوز می‌سازند تا نام قهرمان مردم را بیالایند، پشتوانه و مرجع پژوهش خود کند. و در این کار، لگام را به دست احساسات می‌دهد و چشم بر بدیهیات حاکم بر ایران و منطقه می‌بندد، و نشان می‌دهد که چرا در طول روایت صد ساله‌اش "رمانتیسیم" را با پرواز در سطح، جانشین واقعیات فضای روایت ساخته است. و از آن فراتر، با احساسی حق به جانب از تلاش‌های چند ساله قوام نزد خارجی‌ها و توسل‌های مکرر به سفیران آمریکا و انگلیس برای بازگشت به نخست‌وزیری گزارش می‌دهد. بازمانده در صفحه ۲

نگرشی نو به نقد سرمایه‌داری مارکس (۳)

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

مفهوم کاربارآور چیست؟

هم‌چون مقوله «کار» باید به مقوله «کار بارآور» نیز از دو جنبه نگریم، زیرا با آن که با یک نوع «کار» سر و کار داریم، اما همین «کار» که دارای ارزش مصرف همگونی است، می‌تواند در یک رابطه بارآور و در رابطه دیگری نابارآور باشد. این نکته‌ای است که مارکس به آن پی برد و در مثالی آن را توضیح داد. به‌طور مثال کفاشی که صاحب یک کارگاه کفاشی است، هنگامی که به شاگردانی که در کارگاه‌اش آموزش می‌بینند، حرفه کفاشی را بی‌آموزد، کاری انجام می‌دهد که نابارآور است. اما کفاشی که در کارخانه‌ای شاغل است و در برابر کاری که انجام می‌دهد، دست‌مزد دریافت می‌کند، هرگاه به شاگردانی که در آن کارخانه استخدام شده‌اند، حرفه کفاشی را بی‌آموزد، در آن صورت کار بارآوری انجام داده است. بنا براین می‌بینیم که در رابطه با «ارزش مصرفی» که در یک کار نهفته است، نمی‌توان بارآوری و یا نابارآوری آن کار را اثبات کرد. اما در رابطه با «تولید ارزش» چنین نیست.

بازمانده در صفحه ۹

پشتیبانی از مبارزات مطالباتی کارگران ایران

سردبیر

با آن که بخش عمده اقتصاد و به ویژه صنایع ایران در اختیار دولت قرار دارد و به‌همین دلیل نیز در این بخش تولید بر اساس قوانین سرمایه‌داری، یعنی تولید با هدف تولید اضافه‌ارزش انجام نمی‌گیرد، با این حال از آن‌جا که اقتصاد ایران با هزاران رشته مرئی و نامرئی به بازار جهانی گره خورده است، در نتیجه عواقب روند «جهانی‌سازی» بر اقتصاد ایران و به‌ویژه بر بخش خصوصی اقتصاد ایران نیز تأثیر منفی خود را نهاده است. در این بخش، بسیاری از سرمایه‌داران بومی، برای آن که بتوانند در بازار داخلی با فرآورده‌های وارداتی رقابت کنند، مجبور گشته‌اند هزینه تولید خود را تقلیل دهند، یعنی از حجم سرمایه متغیر بکاهند. نتیجه منطقی چنین تلاشی کاستن سقف دستمزدها است، امری که بلاواسطه بر زندگی کارگران مزدبگیر تأثیر ویرانگری می‌نهد و سبب فقر و بینوایی میلیون‌ها تن می‌گردد، به‌طوری که اینک در ایران نزدیک به ۱۳ میلیون زیر خط فقر بسر می‌برند و نزدیک به ۲۵ میلیون فقیر هستند.

بازمانده در صفحه ۱۹

نمی‌خواستیم الیزه را اشغال کنیم!

گفتگو با شیدان وثیق در خصوص حوادث می ۱۹۶۸

مصامبه‌ی شهروند امروز با شیدان وثیق در باره‌ی جنبش مه ۶۸ در فرانسه

(علی ملیحی / شهروند امروز): «یک اقلیت روشنفکر اگر در سرباز-خانه‌ای که برایش فراهم ساخته‌اند محبوس بماند و دلخوش باشد کاملاً بی‌تأثیر خواهد بود» این جمله، عبارت پایانی بیانیه معروف رهبران دانشجویی حوادث می ۱۹۶۸ معروف به بیانیه «ناتر» است. دانشجویان فرانسوی در طول بهار سال ۶۸ میلادی با اشغال دانشگاه‌های خود، حرکتی عظیم و منحصر به فرد را آفریدند که ابعاد مختلف آن فرانسه، اروپا و حتی دنیا را تحت تأثیر قرار داد. در خصوص جنبش «می ۱۹۶۸» با «شیدان وثیق» نویسنده و مترجم ایرانی ساکن پاریس که خود در جریان حوادث آن روزها حضوری فعالانه داشته است به گفتگو نشستیم.

حوادث سال ۶۸ را اساساً باید چه بنامیم؟ آیا جنبش بود؟ یعنی واجد آن مواردی بود که به آن جنبش بگوییم؟ آیا یک رویداد سیاسی بود؟ آیا یک شورش بود؟ آیا یک انقلاب برای تسخیر دولت بود؟

به نظر من حادثه‌ی می ۱۹۶۸ در فرانسه واجد همه‌ی مفاهیمی که نام بردید هست، چرا که به مراتب بیشتر و کامل‌تر از آنچه در سایر کشورها مثل آلمان یا آمریکا و ایتالیا اتفاق افتاد از این خصوصیات برخوردار بود.

می ۶۸ جنبش بود و شرایط یک جنبش را دارا بود. حوادث می ۶۸ به دانشجویان محدود نشد بلکه اقشار و طبقات شهری و حتی روستایی، نهادهای دولتی، خصوصی، مدنی و فرهنگی و هنری به آن وارد شدند و با آن خصوصیات منحصر به فرد اعتصاب می‌کردند و محل کار خود را اشغال می‌کردند. اما معنای اعتصاب این نبود که در جنبش‌های اعتصابی مرسوم شاهد آن هستیم، یعنی این که کارگران به سر کار نمی‌روند. در آن روزها همه بر سر کار خود حاضر می‌شدند، اما به بحث و گفتگو در خصوص وضعیت موجود می‌پرداختند و این که چه باید کرد و چه تغییرات و مناسبات نوینی باید ایجاد گردد.

بازمانده در صفحه ۱۴

دیگر مقالات این شماره:

راه به سوی قدرت: کارل کائوتسکی

اسرائیل در آئینه تاریخ: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

یهودیت دیگر آورهام بورگ: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

حبس و قتل تیمورتاش، نزدیک‌ترین محرم سیاسی خود. و در مجموع، برقراری ارادهٔ کمپانی نفت بر ادارهٔ کشور. هنگام اشغال ایران نیز رفتاری که با رضاشاه شد؛ و شرایط استعفا و تبعیدش از ایران که شایستهٔ مأموری دست‌نشانده و وظیفه‌شناس بود. و با پسر و جانشین وی (که تا از سرسپردگی و تسلیم مطلق او اطمینان نیافتند، سایهٔ دست روی سرش نگرفتند.) نمی‌بندد تا بتواند اختلاف شاه با ملت را، در ماجرای ملی شدن نفت تا حد "اختلاف شخصی شاه و مصدق" تقلیل دهد. و به راحتی می‌گوید: "۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱، مصدق در پی اختلاف با شاه که ظاهراً بر سر تصدی مقام وزارت جنگ پیش آمده بود، استعفاء داد. و شاه فرمان نخست‌وزیری قوام را صادر کرد"

راوی نمی‌خواهد بداند که از سال ۲۲ زمزمهٔ غارتگری کمپانی انگلیسی طی ۲۵ سال بهره‌برداری از منابع نفت جنوب، از افکار عمومی به محافل اجتماعی و مطبوعات کشیده شد و "کافتارادزه" که شکست خورده ایران را ترک می‌کرد، نظرها به سوی "بریتیش پترولیوم" برگشته بود؛ به سوی کمپانی انگلیسی که هم منابع نفت جنوب را به غارت می‌برد و هم در تمام شئون مملکت مداخله داشت. و حضورش در مجلس، مطبوعات، دولت، مقامات نظامی و اداری استان خوزستان عادی شده بود و همه جا اراده‌اش را پیش می‌برد؛ و این جدا از اختیار سرنوشت پنجاه هزار کارگر بود که با شرایط بسیار دشوار، در سرزمین سوزان جنوب کار می‌کردند. و با ورود به "سرزمین نفت" دیگر از خود اختیاری نداشتند.

در حوزهٔ نفتی خوزستان، الگوی روابط کارمندان و کارگران با کادر انگلیسی، روابط مناطق مستعمره بود. دورهٔ اشغال، که آزادی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را با خود آورده بود، چند بار بین کارگران موج اعتصاب برانگیخت و طبیعی است که قوای نظامی، در خدمت کمپانی، اعتصاب‌ها را می‌شکستند و کارگرانی را که چشم باز داشتند، از کارگاه‌ها می‌رانند.

دولت‌ها در تهران با نمایندگان کمپانی بر سر مطالبات مالی درازمدت که داشتند، به مذاکره نشستند. مذاکره‌هایی که از تمامی نبود. اول هژیر شروع کرد. بعد دیگران. تا نوبت به گلشایان رسید و "طرح گس - گلشایان" همان‌طور در دستور مذاکرات ماند. اما مردم، مطالبات دیگری داشتند. آنها می‌خواستند یوغ رابطهٔ استعماری کمپانی را از گردن کشور بردارند. حضور استعمار انگلیس که در کمپانی نفت تجسم یافته بود، و در امور جاری دولت‌ها نیز مداخله می‌کرد، برای افکار عمومی تحمل‌ناپذیر بود. بعد از جنگ جهانی دوم، در قلمرو مستعمرات رسمی هم، حرکت ضد استعمار سر برداشته بود، حرکتی که موج فراگیر و جهانی بود.

در ایران، بیشتر رجال سیاسی ما از برکت حضور کمپانی نفت انگلیس، "سُم" داشتند. چنان که راوی، خیلی عادی و با آب و تاب "سُم" قوام را نشان داد. و از روایت کوشش‌های دو سالهٔ قهرمانش در جلب حمایت سفیران آمریکا و انگلیس برای نخست‌وزیری، احساس شرم نکرد.

روزی که مجلس ۱۴ طرح سه ماده‌یی دکتر مصدق را تصویب کرده که "هیچ نخست‌وزیر، وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت می‌کنند، نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچ یک از نمایندگان رسمی و غیررسمی دول مجاور و یا نمایندگان شرکت‌های نفت و هرکس غیر از این‌ها مذاکراتی که اثر قانونی دارد، بکنند یا این که قراردادی امضاء نمایند." وجدان برانگیختهٔ ملی بود که در تصمیم مجلس تبلور می‌یافت. و این اراده از همان جا کندن ریشهٔ استعمار انگلیس را هم از ایران، هدف گرفت. و دربار به عنوان پایگاه اصلی استعمار، به مقاومت در برابر این اراده ایستاده بود و خود را رأس و تصمیم‌گیرندهٔ امر نفت می‌دانست. برجسته شدن حضور آمریکا در ایران نیز عاملی بود که به پیچیدگی این مبارزه کمک کرد. به زودی دولت‌های ایران عادت کردند که بودجهٔ خود را از محل "اصل چهار" ترومن تأمین کنند. و کارشناسان آمریکایی، گره اصلی مشکلات ایران را در ساختار نظام روستایی، نشانه گرفتند. آنها

فصل با این جملات گشوده می‌شود "تیر ماه ۱۳۳۱، ماه ناکامی‌ها، ماه آخرین نبرد نافرجام قوام برای بازگشت به قدرت و نجات ایران بود. او در تدارک چنین بازگشتی که زمینه‌های آن را از ماه‌ها پیش هموار ساخته بود، چهار هفته پیش از سقوط مصدق، برای نخستین بار با میدلتون، سفیر انگلیس، درتجربش ملاقات کرد" - "جزئیات این ملاقات پنهانی که به توصیهٔ هندرسون، سفیر آمریکا، صورت گرفته بود، حاوی نظریات کارگزار سیاست بریتانیا در ایران پیرامون ضرورت سقوط کابینهٔ مصدق و جایگزینی آن با دولتی جدید بود." "جزئیاتی که از کوشش همه جانبهٔ قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مناسب مصدق حکایت می‌کرد." - "او پیشاپیش، در جریان گفتگویی سه ساعته با هندرسون، به چنین تفاهمی دست یافته بود!"

و از گزارش سفیر بریتانیا، نقل می‌کند: "قوام... چند بار از باور "غیر قابل تزلزل" خود نسبت به ضرورت دوستی با انگلستان برای ایران سخن گفت" و این که ... اگر قدرت را در دست بگیرد، "رابطه‌ی سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود ... و باز به گفتهٔ میدلتون رو می‌آورد که: "ایران بیش از هر چیز به دولتی قدرتمند نیاز داشت... که روش‌های عوام‌فریبانه را ترک گوید و ... دست به اصلاحات زند... و "قوام کلمه به کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد."

و با استناد به اسناد محرمانهٔ آمریکا و انگلیس، سابقهٔ کوشش‌های قوام را برای جلب نظر دولت‌های انگلیس و آمریکا، به تابستان ۱۳۲۹ (زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا) می‌رساند؛ کوشش‌هایی که بنا بر مخالفت انگلستان و آمریکا، هر بار با ناکامی روبه‌رو گردید. و نتیجه می‌گیرد که "برنامه‌ی قوام مدت‌ها پیش از نخست‌وزیری مصدق آغاز شده بود... و طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود" ... تا "سرانجام، در مهمانی شام سفیر ترکیه در ۱۸ خرداد ۱۳۳۱، که با تدارک قبلی برای ملاقات هندرسون و قوام ترتیب یافته بود، به انزوای سیاسی او پایان داده شد" و این جا، راوی به لحن حماسی خود باز می‌گردد: "قوام با شرکت در ضیافتی رسمی ... بازگشت خود را به صحنه‌ی نبرد اعلام می‌کرد. بازگشتی که حضور سردار فاخر حکمت رئیس مجلس، حسین علاء وزیر دربار، و ابراهیم حکیمی و علی منصور نخست‌وزیران سابق، و سفرای چند کشور اروپایی نیز در کنار هندرسون، معنایی خاص به آن می‌بخشید" و یک "نکته‌ی پر معنای دیگر از مهمانی" که: "هندرسون از قوام با عنوان "جناب اشرف" یاد کرد ... که از تأیید او در مقام نخست‌وزیر آتی... حکایت می‌کرد!"

این نشست در طبقهٔ بالا و چشم بستن بر آنچه در تمام مدت بر کشور و بر جنگی که دیگر از پرده بیرون افتاده و شاه و توانایی‌هایش را و دولت دکتر مصدق و حمایت‌های ملت را رو در روی هم قرار داده است، به‌روزهایی بر می‌گردد که حامیان خارجی قوام توسل شاه را به خشونت و سرکوب مقاومت مردم حمایت می‌کنند.

راوی، ماجرای نفت و کشاکش ایران و انگلیس را که با آغاز فوران نفت از چاه‌های مسجد سلیمان شروع شده بود؛ با حضور وزارت دربار بریتانیا در کمپانی "بریتیش - پترولیوم" که انگلستان پایهٔ نخستین تخلف را در قرارداد داری گذارد. با اعمال روش‌های استعماری منجر به تبدیل خوزستان به سرزمین بایر، با هدف تأمین نیروی کار ارزان برای صنعت نفت - در حالی که به تأکید کسروی، در مقام محقق، خوزستان استعداد تأمین غلهٔ تمام کشور را داشت - با تحمیل قرارداد ۱۹۱۹، که ایران را رسماً زیر پرچم بریتانیا می‌برد. و با خودداری احمد شاه از تأیید قرارداد و مخالفت افکار عمومی با آن، ترتیب کودتای سوم اسفند، و ده سال بعد، که مشاوران رضاشاه او را به شوق ثروت تاراج شدهٔ نفت به کارزار کشاندند، تنبیه رضا شاه، با تجدید قرارداد داری، و تمدید شصت سالهٔ آن، و واداشتن او، به

پس، نام او که خود را به درستی "کشتی بان" سیاستی دیگر می دانست، در قضاوتی نادرست و مغرضانه با خیانت مترادف شد... و به تفسیر اطلاعاتی می پردازد: او "به کوشش خود در راه "استیفای حق کامل ایران" از کمپانی نفت ایران و انگلیس اشاره کرد. اقدامی که این بار، پس از پیروزی ایران در رویارویی با شوروی، مقابله با انگلستان در مسئله نفت و اعاده حق حاکمیت ایران بر بحرین را مد نظر داشت؛ هر چند که این اقدام با سقوط دولت او در زمستان ۱۳۲۶ ناتمام مانده و در نخستین گام های خود به سرانجامی ناخوایسته و پر شتاب رسیده بود! جمله را دوباره بخوانید و قوام را در شرایط لرزان، سرگردان بین سیاست شاه، و سیاست سفیران انگلیس و آمریکا، با این تفسیر سیاسی عالمانه، پیش نظر بیاورید. قوامی که به هر تعهدی برای صدارت تن می دهد. بعد از زبان قوام، به تخطئه مصدق می پردازد که او "در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست. اما بدبختانه در ضمن مذاکرات، نوعی بی تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه حق مشروع از یک کمپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت ساخت."

قوام، در مقام سیاستمداری معامله گر، حق دارد جای "هدف" و "وسیله" را تغییر دهد. ولی راوی چرا این تقلب را می پذیرد و دنبال می کند؟ و به تجلیل "قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی" می پردازد که وعده می دهد: "در پیش برد هدف های برحق ایران، در مسئله نفت، بیش تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود." و گمان می برد در جعبه "شامورتی" قهرمانش، برای هر معجزه سیاسی، ابزاری یافت می شود!

او، بی آن که خود را با تحریکات استعماری سفارت بریتانیا و کمپانی نفت در تهران آشنا کند، و مشارکت و هم دستی های آشکار دربار و محافل روحانی و سر سپردگان بیگانه را ببیند، به توصیف ناکام بودن مقدر کوشش دولت برای استیفای حقوق مسلم ایران، و ضرورت کنار آمدن دولت با منافع مشترک کمپانی نفت و دولت انگلستان، حکم می دهد. و "نقش قوام را در مسئله فرقه ای دموکرات و خروج نیروهای شوروی ... یادآوری می کند. که قیاس مع الفارق است. و بعد ملهم از شرایط امروز کشور، نظر قوام را در باره حضور آن روز وزنه کاشانی در سیاست، می آورد: "لنگتهی با اهمیت دیگر اعلامیه، نگاه ویژه ای نسبت به مذهب و چگونگی مبارزه با کمونیسم بود که بیان آن در چنان ابعادی سابقه نداشت. او نوشت "به همان اندازه که از عوام فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه ای مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد."

ای کاش راوی نمی دانست که نخستین ترور (ارتجاع سیاه) - قتل فجع احمد کسروی - در زمان نخست وزیری قوام (اسفند ۲۴) انجام شد. و نامه تقاضای آزادی قاتلان کسروی و منشی او، حدادپور هم، خطاب به قوام، هنگامی که از جانب قوام در کابینه ائتلافی، مطرح شد و ایرج اسکندری، با مداخله دولت در کار قوه قضائی مخالفت کرد، مانع اقدام نخست وزیر نشد و به آزادی قاتلان واقعه کاخ دادگستری انجامید.

اطلاعیه قوام، در آن شرایط بحرانی، به اعلامیه یک فرمانده نظامی شبیه بود تا سیاست - مداری که با دست خالی و به پشتوانه قدرت دربار، و نمایندگان سیاسی آمریکا و انگلیس روی کار آمده است. ولی او، که به قول راوی، عادت کرده بود، یا پشت میز صدارت بنشیند، یا پشت میز قمار در اروپا، گویا این بار جای بلوف زدن را از یاد برده بود. و کوشش هایش برای شکاف انداختن در جبهه مقابل با ناکامی رو به رو گردید. راوی هم - پس از این همه سال - برای ترمیم و تفسیر اطلاعاتی، ناگزیر می شود بگوید: "قوام با اعتماد به نفسی آمیخته به تفرعن اشرافیت قاجار، نقش مردم و ضرورت جلب حمایت

با این هدف گیری، البته از کنار نقش استعماری شرکت نفت انگلیس، با برداشتی دیگر، با سکوت گذشتند. در حالی که در تمام امور، حضور خود را نشان می دادند.

قدرت نظامی، که میراث اصلی رضا شاه برای فرزندش بود، به شاه وفادار مانده بود و در تمام مدت اشغال، حکومت نظامی، با اراده شاه حافظ دولت هایی بود که او در دوره تضعیف مجلس، حق تعیین ریاست آن ها را از مجلس سلب کرده و به خود اختصاص داده بود. و از زمان "اشغال"، ادامه حکومت نظامی به صورت امری عادی، با برجا مانده بود. ارتش و شهربانی و ژاندارمری، پایگاه های خاص شاه به حساب می آمد و مجلس و دولت جواز دخالت در امور آن ها نداشتند. اما اعمال ارتش، شهربانی و ژاندارمری به حساب دولت ها نوشته می شد. در کابینه ها، تعیین وزیر جنگ حق شاه بود. وزیر جنگ، در کارهایش با شاه سر و کار داشت و حضورش در کابینه، تشریفاتی بود. وزارت کشور نیز از نقاط کلیدی به حساب می آمد و آن سال ها، معاون ثابتی داشت که متخصص امر انتخابات بود و به این مناسبت یکی از سوژه های دائم مطبوعات، حساب می شد و مسؤولیت بیرون آوردن لیست نمایندگان "تأیید شده" با او بود.

به دنبال نمایش تیراندازی به شاه، و برقراری حالت فوق العاده، و اختناق شدید مطبوعات، دولت به تدارک انتخابات مجلس ۱۶ پرداخت که آشکار بود چه مأموریتی برعهده دارد. کمپانی نفت، و وابستگان، فارغ از حضور حزب توده، با دست باز به فعالیت پرداخته بودند، و باید، تکلیف جدال بالا گرفته نفت در آن جا روشن می شد. علی رغم شدت عمل حکومت نظامی، دکتر مصدق برای دفاع از آزادی انتخابات، پیش آمد و ابتدا در دربار، متحصن شد. و جمعی از شخصیت های مطبوعاتی و اجتماعی به وی پیوستند. و بعد محل تحصن را به مجلس انتقال داد. در میان کسانی که به تحصن پیوستند، نام هایی مثل ارسلان خلعتبری، عمیدی نوری، مدیر "داد" و ملکی مدیر روزنامه ستاره دیده می شد، و به تجمع این مدافعان آزادی انتخابات، بود که نام "جبهه ملی" داده شد. با آن که هیچ وجه مشترکی در گرایش های سیاسی و اجتماعی، با هم نداشتند و جمعی از آن ها پس از پایان تحصن خود را از مبارزه مشترک، کنار کشیدند. اما، نامی که در دوره تحصن، علم شده بود، از طرف اصناف، بازار، و دانشگاهیان وفادار به دفاع از آزادی انتخابات، تا پایان انتخابات مجلس ۱۶ حفظ شد و گروه های دیگر به آن پیوستند. و نمایندگانی که با این پرچم به مجلس راه یافتند، در مبارزه ای که درون مجلس در گرفت، رابطه خود را با دکتر مصدق که مبارزه با کمپانی و با حضور استعماری انگلیس را اعلام کرده بود، زیر این نام نگاه داشتند و پاره ای از آنان تا جنبشی که مصدق، رهبری می کرد، با افق های سیاسی و اجتماعی شان تصادم نیافت، در این مسیر با او ماندند. و بعد به دشمنان او پیوستند. و در صف مقدم دشمنان، قرار گرفتند. گر نه، جبهه ملی، یک سازمان از پیش برنامه ریزی شده و دارای دیسیپلین حزبی نبود. و با کودتای ۲۸ مرداد بود که وفاداران به راه و روش دکتر مصدق، و کسانی که طی پنج سال مبارزه پی گیر و رسمی او علیه استعمار، بینش ملی یافته بودند، این نام را سپر سازمانی مبارزات خود ساختند.

راوی می گوید: "شاه، هر چند با تردید و تعلل، از مدت ها پیش در فکر کنار گذاشتن مصدق ... بود... اما تمایلی به بازگشت قوام نداشت... حسین مکی می نویسد شاه تا آخرین دقایق مردد بود. او همان قدر که از استعفای مصدق نگران بود، دو چندان از روی کار آمدن قوام می ترسید" و این برای ارزش دادن به قدرت قوام است. اما ارزشی که مفهوم منفی پیدا می کند. همان طور که مذاکرات محرمانه قوام با سفیران آمریکا و انگلیس هم، معرف بی اعتمادی آنان به این مرد سیاسی سالخورده بود.

جالب توجه است که راوی دفاع از "اطلاعیه نخست وزیری قوام" - کشتی بان را سیاستی دگر آمد - را پس از پنجاه سال به عهده می گیرد تا "کج فهمی" میلیون ها مردم آن زمان و ده ها میلیون مردم چند نسل ایران را ثابت کند: "متن تند اطلاعیه که در محتوا و کلام از صراحتی چشم گیر برخوردار بود، به اعتراض و شورشی دامن زد که در تاریخ معاصر ایران با عنوان "قیام سی تیر" نقش بسته است. از آن

سرشته از تعصب مذهبی را که "فداییان اسلام" حامل آن بودند، می‌خواهد به حساب دکتر مصدق وجبهه ملی، (هم‌چون حزب یک پارچه و متشکل زیر فرمان مصدق!) بگذارد؛ و حضور مسلط حزب زحمت‌کش بقائی - حزب امیر موبورها و حبیب سیاه‌ها و... - را که چند سال بود میدان بهارستان و خیابان‌های منتهی به آن را در قرق خود داشتند، نمی‌بیند. و فریادهای خشمگین "مرگ بر قوام" تظاهرات را زیر تیرباران قوای نظامی، به لعاب شعارهای مذهبی می‌آلاید تا خواننده فراموش کند که محرک این اجتماع و این حادثه، قوام و اطلاعیه رعب‌انگیزش بود که از راه نرسیده مردم را با "دیگر شدن سیاست کشتی‌بان" تهدید کرد. و تیر و مسلسل نیروی نظامی، چیزی جز آغاز اجرای آن "سیاست دگر" نبود.

طبیعی است از این روای افسون شده با نام قوام، نباید انتظار داشت به یاد بی‌آورد، روزی که دسته چهار نفری نواب صفوی با فریادهای الله اکبر، به اتاق بازپرس، در کاخ دادگستری حمله بردند و کسروی و منشی او را پاره پاره کردند، و خون آلوده و با سلاح‌های گرم و سرد خون چکان، در خیابان به‌راه افتادند و بشارت جنایت خود را به ساکنان پایتخت دادند، قوام بار سفر مسکو را، برای جنگ تن به تن با استالین می‌بست. و پنج ماه بعد که دیگر توفان نگرانی کشور از این نخستین جنایت تعصب مذهبی، فرو خوابیده بود، عاملان اصلی تدارک جنایت به شاه و به نخست وزیر نامه نوشتند و عفو آدم‌کشان را خواستند. و قوام علی‌رغم اعتراض یک وزیر به مداخله او در امری که به دادگستری مربوط است، تن به مداخله داد. چهار آدم‌کش، بی - کیفر آزاد شدند. دارای روزنامه شدند و با همان تعصب و جمود فکری وارد گود سیاست شدند. افکار عمومی را به شنیدن خبر قتل‌ها و ترورهای سیاسی - دینی خود عادت دادند. وزیر و نخست‌وزیر کشتند. و حالا علیه خود او، سراغ خانه‌اش را می‌گیرند، می‌خواهند خانه او را آتش بزنند و خودش را بکشند. از اسفند ۲۴ تا تیرماه ۳۱ راه درازی نبود!

سایه‌ی روای را دنبال می‌کند تا بی‌کاووش در ترکیب و نقش روحانیت، بعد از شهریور ۲۰ به بزرگ‌نمایی‌های آیه الله کاشانی، زیاد بها دهد و او را جای تمام نهاد روحانی بنشانند. و از حضور نامرئی شاه در بسیج‌های این نهاد و روابط گوناگون نهاد با دولت و با دربار غافل بماند، با سوم شهریور که رفتن رضاشاه، آزادی را به ایران آورد، ضعف دولت و خاصه دربار، مهارهای اجتماعی را گسیخت. دیکتاتوری بیست ساله بی‌آن که جای‌گزینی برای تغییر زمینه‌های اجتماعی پیدا کند به سرکوب خان‌ها و سران ایلات پرداخته و با جا به جا کردن‌ها و به زندان انداختن سران ایلات، سرپوشی روی مسئله اصلی گذاشته بود؛ همان طور که در خدمت به سیاست معینی، از پا گرفتن احزاب و سندیکاها صنفی با خشونت ممانعت می‌کرد. و برای کاستن از قدرت نهاد روحانی، و مهار زیاده‌روی‌هایش شدت عمل نشان داد و در رویا رویی با این نهاد، تا پای توپ بستن صحن و حرم امام هشتم شیعه در مشهد - که نام خود و پسرانش را از وی داشت - پیش رفت.

با سقوط دیکتاتور، هم سران ایلات و خان‌ها آزاد شدند و به قدرت ایلی خود باز گشتند و هم نهاد روحانی، بندهای سانسور، تفتیش و محدودیت‌های هشت ساله را گسست و آزادانه به مخالفت با تمام کارهای مثبت دوران آرامش ناشی از دیکتاتوری برخاست. و به ایجاد سنگر و پایگاه، در میان قشرهای سنتی جامعه کمر بست. هم همان اتحادیه‌ها و حزب‌ها، که ممنوعه بود، روید و در مخالفت با نظم دیکتاتور سابق به میدان آمد. شرایط اشغال کشور و حضور ارتش‌های بیگانه، پای مداخله خارجی را هم در امور کشور به میان کشید. در چنین احوالی، دربار که به قدرت نظامی متکی بود، و ارتشی که این قدرت را تأمین می‌کرد، به شدت ناتوان و از هم پاشیده بود. و دربار برای حفظ بقای خود، به روحانیت و سران ایلات توسل جست و به جلب حمایت آنها کوشید و با این پیوند نامبارک، ایران را به وضع دوران فترت بعد از خلع محمدعلی میرزا باز گرداند.

روحانیت، به عنوان یک نهاد، از سازمانی گسترده در ایران و عراق برخوردار بود. و دو کانون رهبری آن در نجف و قم با هم روابط پیوسته داشتند. همین پیوند بین کانون‌هایی مثل تهران، مشهد، بروجرد، تبریز با قم و نجف برقرار بود. رابطه دربار نیز با حوزه قم، و

آنان را در پیش‌برد سیاستی که خوشبختی‌شان را میسر سازد، نادیده می‌انگاشت" و نتیجه بگیرد که: "چنین اقدامی، امکان موفقیت او را ... که به هر حال امری دشوار بود، با مخاطراتی فزاینده رو به رو ساخت."

قوام، در آن چند روز، بی‌کار نبود و برای کنار آمدن با مخالفان، و ایجاد شکاف در هوا - داران دکتر مصدق، دست به کار شد. از جمله دکتر ارسنجانی را به سراغ آیه الله فرستاد. اما مطالبات آیه الله خیلی با انتظار قوام فاصله داشت. از حال و هوای او، بی‌خبر بود. به نقل راوی، قوام پیشنهاد انحلال مجلس را به شاه داده بود و شاه روز ۲۸ مرداد با این پیشنهاد موافقت کرد. هم‌چنین با استناد به جزوه معروف و نایاب ارسنجانی، در باره سی تیر، می‌گوید قوام، پس از آن که بین او و آیه الله کاشانی توافقی حاصل نشد، تصمیم گرفت آیه الله را از صحنه خارج کند و دستور بازداشت او را صادر کرد. اما دو ساعت پیش از این اقدام، رادیو لندن خبر قرار بازداشت را پخش کرد. و خبر رسید که سید ابوالقاسم کاشانی ... به دربار متوسل شده و دربار وساطت کرده تا از توقیف کاشانی صرف نظر شود. در مقابل آیه الله در نامه‌ی فاش کرد ارسنجانی از جانب قوام پیامی آورده بود که اگر "سکوت" اختیار کند، انتخاب شش وزیر کابینه را مطابق میل او انجام خواهد داد.

در نقل این مطالب و مطالبی از گفت و گویهای شاه با چند تن از نمایندگان عضو جبهه، و دیدار وزیر دربار، با آیه الله کاشانی، راوی هدف روشنی را دنبال می‌کند: تذبذب و دو دلی شاه در برابر نخست‌وزیری که فرمان شاه و تصویب پارلمان را با هم در دست دارد، و بحرانی که استعفای مصدق پدید آورده، و از آن نتیجه می‌گیرد که تردید شاه نقش عمده در واقعه سی تیر داشت و قوام را قربانی کرد.

قوام پنج روز فرصت داشت. واکنش‌های عمومی از روز ۲۸ مرداد بود که به طور جدی آشکار شد. جمعیت‌ها، احزاب، مطبوعات، اصناف، بازار، مدارس، دانشگاه، ادارات، کارخانه‌ها، به بهارستان کشیده می‌شدند. و در روز ۳۰ تیر، تظاهرات به اوج رسید. معروف بود که برادر شاه، شاهپورعلیرضا، سوار بر جیپ از برابر جمعیت گذشته و به سوی مردم تیراندازی کرده که به مرگ چند نفر منجر شده است. منتها، شرح فجایع، خوش آیند راوی نیست.

راوی، نتیجه می‌گیرد: با توجه به پیش‌نهاد شاه به نخست‌وزیری حسین مکی یا اللهیار صالح و رفت و آمدهای آشکار و پنهان سران جبهه ملی به دربار، ملاقات علاء با آیه الله کاشانی، نقش منفعل [!] ارتش در برقراری آرامش و... می‌توان به کوشش همه جانبه‌ای که از جانب دربار، برای ساقط کردن قوام جریان داشت، پی‌برد. - صبح دوشنبه سی‌ام تیر ماه، چهار تن از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مرکب از رضوی، مشار، معظمی و شایگان، برای ملاقات با شاه به کاخ سعد آباد رفتند ... - بعد از ظهر سی‌ام تیر ماه، علاء و سپهد یزدان‌پناه برای ملاقات با قوام به باغ بیلاقی سفارت آلمان در پل رومی آمدند. علاء به قوام که از اوضاع شهر اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، گفت: "در تهران جوی خون جاری شده است." و ... ساعت ۵ بعد از ظهر، نخست‌وزیر، هنگامی که فریاد "مرگ بر قوام" تهران را به لرزه در آورده بود، برای ملاقات با شاه به سعد آباد رفت ..."

در تفسیر وقایع بعد از روز ۳۰ تیر، صحنه آفرینی‌های کتاب بیش از حد علیه وقایع با جانب‌گیری همراه است. و راوی، همه جا هدف گیرانه و مطلق انگار، تنها به قاضی رفته است:

قوام را در نقش قدیسی شهید و مظلوم، تصویر می‌کند، که بی‌خبر از آنچه در بیرون کاخ تابستانی سفارت آلمان می‌گذرد، دچار تشویش، لحظه شماری می‌کند تا از دربار دنبالش بیایند و او را برای "استعفا" به کاخ سعد آباد ببرند. اوج گرفتن روحیه حزب‌اللهی، را در جامعه برجسته می‌کند و مصداق عالی آن را در رفتار و کردار کاشانی و بقائی، و مکی نشان می‌دهد. و واکنش‌های نمایندگان "فراکسیون نهضت ملی" را در برابر آنچه اتفاق افتاده بود، به مسلخ پیش‌داوری‌های خود می‌کشاند. او حضور حادثه‌آفرین، و شعارهای

دکتر بقائی، جنمی دیگر داشت؛ فرزند یک کارگشای سیاسی بازنشسته بود. و پدر را الگوی آرمان سیاسی و خلق و خوی خود ساخته بود. بعد از شهریور ۲۰ بود که به میدان آمد. و به محفل روشنفکران آن روزگار پیوست. از رابطه‌اش با صادق هدایت یاد کرده است که به دوره بحرانی وقایع آذربایجان می‌رسد. و همان زمان، که از حضور او و چند استاد دیگر دانشگاه، در "حوزه استاذ" عضویت حزب توده، نشانی داده‌اند. اما با تأسیس حزب دموکرات ایران، او را آن‌جا می‌یابیم. و از کرمان به مجلس پانزده روانه می‌شود. هنگامی که با رد مقاوله نفت قوام - سادچیکف در مجلس، بوی نفت فضای کشور را پر کرده بود، دکتر بقائی، زندگی سیاسی خود را با آن پیوند زد. و با انتشار روزنامه شاهد، (که ابتدا قرار بود مجله‌ی هنری باشد) به مبارزان مخالف شرکت نفت انگلیس پیوست و به دلیل صراحت و زبان تند روزنامه، در محافل سیاسی و اجتماعی جا باز کرد. مقاومت‌هایش در برابر هجوم مأموران حکومت نظامی، به‌چاپخانه روزنامه، برای او، شهرت فراوان آورد؛ بر سر در چاپخانه نوشته بود این جا خانه دکتر بقائی نماینده مجلس است، و با هر هجوم مأموران غوغایی برپا می‌ساخت. در جریان انتخابات مجلس شانزدهم، با شعار "سال شکستن پیت نفت" وارد مبارزه شد. و در غیاب حزب دموکرات، و حزب غیرقانونی اعلام شده توده به تأسیس حزب زحمت‌کشان پرداخت. طی چند سال، نشان داد به عنوان یک آژی‌تاتور سیاسی ظرفیت لازم را دارد. اما حزب او، در کمرکش یکی از دهانه‌های میدان بهارستان، نشانی از یک سازمان سیاسی نداشت. تا خلیل ملکی و گروهی که با وی در سال ۲۶ از حزب توده انشعبا کرده بود، با جاذبه نام حزب و روش روزنامه شاهد، به دکتر بقائی پیوستند، و به حزب او هویت سیاسی و روشنفکری بخشیدند و "نیروی سوم" را سازمان دادند. دکتر بقائی و حزب او با این ائتلاف سیاسی اعتباری بزرگ کسب کردند. و حزب از محدوده چهره‌های محلی میدان بهارستان به حریم دانشگاه و محافل سیاسی و اجتماعی قدم گذارد. و مکتب فکری مستقلی شد.

خلیل ملکی و یارانش، با بینش سیاسی، جای خود را در مبارزه‌ی بین سرسپردگان سیاست استعمار در ایران، و مخالفان آن سیاست وجود داشت و دیگر علنی شده بود، مشخص کرده بودند. و نقش سازماندهی آنها بندی شده بود بر پای رهبری دکتر بقائی، که به سرکشی و سیاست‌های نمایشی و شرکت در محافل محرمانه و خاص متکی بود.

بعد از سی تیر، دکتر بقائی، تغییر مشی سیاسی خود را با کودتا در حزب همراه ساخت و با همان روش که به مخالفان خود حمله می‌کرد، با سازمان متشکل نیروی سوم در حزب رو به رو شد. و آن‌ها را از ساختمان حزب بیرون کرد. و به زمان حزب امیرموبور و حبیب سیاه و امیرمشگی و... باز گشت.

مرد دیگر مورد عنایت راوی، حسین مکی است؛ که استوار سابق ارتش و کارمند راه آهن بود و مهندس نفیسی، مدیر کل وقت راه آهن ایران، او را به محفل هفتگی منزل نفیسی‌ها راهنمایی کرد. آن زمان، انتشار مجموعه‌های منتخب اشعار مد بود. و کتاب‌های بهترین اشعار پژمان بختیاری و گلچین جهانیان رواج داشت. روی همین خط، آقای مکی، "گلزار ادب" را منتشر کرد. در این فاصله، سوم شهریور رسید و طبعاً فضای به شدت سیاسی شده کشور، در آن محفل نمی‌توانست بی‌اثر باشد. و کتابخانه و آرشیو مطبوعات صاحب کتابخانه برای کسی که می‌خواست در فضای آن روز، خود را مطرح کند، مغتنم بود. در سال‌های بسیار دور، که "تاریخ بیست ساله" تازه منتشر شده بود، کسی از سعید نفیسی نقل کرد که محصول دسترسی مکی به آن کتابخانه بوده است. تاریخ بیست ساله ابتدا پاورقی یکی از روزنامه‌ها بود. و نام مکی را به اهل سیاست و مطبوعات معرفی کرد. و خود او، نظیر دکتر بقائی برخاسته از حزب دموکرات و نماینده حزب در مجلس ۱۵ بود. و با جاگرفتن در صف اقلیت مجلس و پیوستن به صف سیاست ملی، جای خود را در سیاست سال‌های جنگ نفت، محکم کرد. و حتی دبیر جبهه ملی شد و هنگام اجرای ملی شدن نفت، رئیس هیأت پارلمانی بود که به آبادان رفت. ولی چون نام او در هیأت هم‌راهان دکتر مصدق به دادگاه لاهه نی‌آمد، از دکتر مصدق

با بیت آیه الله بهبهانی، در تهران، و با مشهد، بسیار "حسنه" بود و تا اجرای برنامه "اصلاحات ارضی"، بیت بهبهانی در تهران، متحد بی‌قید و شرط دربار در تمام امور، از جمله انتخابات مجلس و صف‌بندی‌های سیاسی داخل مجلس به شمار می‌آمد. در کودتای ۲۸ مرداد هم، خانه او یک پایگاه اصلی بود. (آیه الله خمینی، در دوره رهبری و امامت، نقل کرد روز ۳۰ تیر، در خانه بهبهانی خبرهای میدان بهارستان را دنبال می‌کرده است. زمانی که هنوز رابط بروجردی با شاه بود). کاشانی در سلسله مراتب نهاد روحانی، جای برجسته‌ی نداشت و در رقابت با موقع ممتاز بهبهانی، پیوسته ژست مخالفت با دربار می‌گرفت. هر چند که حضور سیاسی او در ایران به شرکت در مجلس مؤسسان انتقال سلطنت قاجار به رضا شاه پهلوی باز می‌گشت، می‌کوشید در صحنه سیاست حضور علنی داشته باشد. با ستون پنجم آلمان، در زمان اشغال ایران، رابطه داشت. (راوی، خود نقل کرده که از آلمانی‌ها پول گرفته بود) بر سر این رابطه به زندان رفت و ۲۸ ماه در زندان انگلیسی‌ها بود. او که مدرس را الگو قرار داده بود، بارها به زندان و تبعیدهای مختلف رفت. آخرین زندان و تبعیدش در رابطه با نمایش ترور شاه در دانشگاه بود که به لبنان فرستاده شد...

معروف است که کاشانی، به مقام بروجردی در قم نظر داشت. ولی یا توجه به ساختار نهاد مذهبی، از وی بعید به نظر می‌رسد. رقابت او با ریاست دینی آیه الله بهبهانی بود بر تهران؛ که با بریدن از مصدق و پیوستن به شاه، راه آشتی آن دو هموار گشت و کسی که این گره را باز کرد، حجة الاسلام خمینی بود. و این پس از آن بود که کوشش کاشانی برای به دست گرفتن زمام فدائیان اسلام بی‌نتیجه ماند. و مریدان کاشانی نتوانستند فدائیان را در خود ذوب کنند. و جدایی آن‌ها، افتراق خمینی و کاشانی را هم همراه داشت. اما سابقه این آشنایی:

حجة الاسلام ثقفی، پدر همسر حجة الاسلام خمینی با کاشانی قرب جوار داشت و خمینی در سفرهای منظم که از قم به تهران داشت، به دیدار کاشانی هم می‌رفت و این گونه، دست دسته فدائیان را در دست کاشانی گذاشته بود تا در سایه وی "حضور سیاسی" پیدا کنند. و "عبدالله کرباسچیان"، صاحب امتیاز روزنامه "نبرد ملت" جوانی که کلاه پوستی به سر می‌گذاشت، روزنامه‌اش را ارگان آنها کرد.

وجه مشترک کاشانی و بهبهانی، رقیبان دیرین، شیوه تسخیر محله‌هایی بود که ساکن بودند. البته، قلمرو نفوذ بهبهانی تا "میدان بارفروش‌ها" امتداد می‌یافت. و پامنار و سرچشمه تا بهارستان و دروازه شمیران و خیابان گرگان زیر سایه کاشانی بود. به شیوه قدیم، خانه آیت الله‌ها، محل گره‌گشایی کار مراجعان هم شمرده می‌شد.

تکیه شاه به روحانیت، و میدان یافتن روحانیان با حمایت دولت و دربار، برای مذهبی کردن فضای کشور، که زیر پوشش مبارزه با ترویج کمونیسم، انجام می‌گرفت، در ابتدا حتی باعث زمزمه تعطیل مدارس دخترانه، و بازگرداندن زنان به حجاب، شد. و مدارس ابتدایی مختلط، منحل گردید. به زنان بی‌حجاب در بازار تهران، هتاک می‌شد. و ورود آن‌ها به اماکن مذهبی ممنوع بود. قاتلان کسروی، بار اول در اردیبهشت ۲۴ روز روشن، تکبیر گویان، در خیابان حشمت‌الدوله با کارد و دشنه به او حمله کردند. و هم‌راهانش، پیکر پاره پاره‌اش را با درشکه به بیمارستان رساندند. به درخواست مجتهد مشهد، در سال‌های بعد فروش آبجو و مشروب الکلی در آن شهر ممنوع شد و تا پیش از استقرار روحانیت به قدرت، در ماه رمضان، روزها، تا ساعت شرعی افطار، هر نوع خوردن و نوشیدن، و دود کردن در ملا عام در سراسر کشور ممنوع بود و کیفر جریمه و بازداشت داشت. این فضای خفقان دینی را اتحاد ضد دموکراسی شاه با روحانیت از فردای سوم شهریور به وجود آورده بود. در تظاهرات سی تیر هم، یک حزب به میدان نیامده بود، و هر سازمان و گروه، شعارهای خود را حمل می‌کرد. ولی چتر دین که روی سر تظاهرکنندگان بود. مرز چپ و راست را تعیین می‌کرد.

هنگامی که در مجلس، حریف با چماق دین به سراغ نمایندگان نهضت آمده بود، و آن‌ها می‌کوشیدند او را با سلاح خودش عقب بنشانند، راوی به آن‌ها برچسب عوام‌فریبی می‌زند و فراموش می‌کند؛ اگر قوام جای آن‌ها بود، او این کار را به نبوغ سیاسی قوام تعبیر می‌کرد.

رنجید و راهش را از فراکسیون نهضت ملی، جدا کرد.

در میان مطالب نیشدار راوی، در هم‌دردی با قوام، این جمله هم خواندنی است: "وزارت دربار نیز به فرمان مطاع همایونی که گویی به صدای انقلاب پاسخ می‌گفت، فداکاری شهدای سی‌ام تیر را ستود و مراتب تأثر و تألم خاطر مبارک شاهانه را به بازماندگان آن اعلام کرد."

هنگامی که شاه با قبول سپردن وزارت جنگ به نخست‌وزیر، فرمان مجدد دکتر مصدق را امضاء می‌کرد، خوب می‌دانست که چراغ علاءالدین خود را از دست داده است و باید آن را به هر قیمت بازیابد. شاه در تماس‌هایش با کسانی که در شمار رهبری جبهه با او دیدار کرده بودند، آگاهانه روی رگ حساس آن‌ها انگشت گذاشته بود. مردانی که با تصادف، طی چند سال به کرسی نمایندگی مجلس و شهرت سیاسی رسیده بودند، شنیده بودند، شاه به آن‌ها پیشنهاد نخست‌وزیری می‌دهد. و این بازی شاه در کسانی چون بقائی و مکی، گرفته بود. یا وعده قوام به آیه الله کاشانی، که شش وزیر کابینه‌اش را با نظر وی انتخاب می‌کند، حتی اگر کاشانی اغراق هم گفته باشد، نمی‌توانست در وی توقعی برنی‌انگیزد. تنها این سه نفر نبودند. حجت الاسلام شمس قنات‌آبادی هم که در خط کاشانی بود، دنیای خودش را داشت.

راوی از حبیبی، مکی، بقائی، شمس قنات‌آبادی نام می‌برد که "در مقام نماینده‌ی مجلس به زیارت حضرت معصومه در قم شتافتند" و برای مردم از ضرورت انتقام و قصاص گفتند. و بعد خود از موضع‌گیری‌های مکی و بقائی یاد می‌کند و کار ندارد که حجت الاسلام شمس قنات‌آبادی به میراشرافی مدیر روزنامه آتش، از کارگزاران کودتا پیوست و چند سال بعد از کودتا هم مجله آتش را منتشر کرد که به معرفی هنرپیشگان و خوانندگان "کافه لاله زاری" با عکس‌های نیمه‌عریان اختصاص داشت.

چرا راوی سعی دارد از آیه الله کاشانی چهره‌ی ملی و مقتدر بسازد که جلو دکتر مصدق قد علم کرده بود؟ مگر خود او نقل نکرده است که قوام روز ۲۹ تیر، دستور بازداشت کاشانی را داد ولی دو ساعت پیش از بازداشت کاشانی، رادیو لندن خبر آن را منتشر ساخت؛ و کاشانی به شاه متوسل شد، شاه پا درمیانی کرد تا او توقیف نشود. و باز از صلابت ملی وی می‌گوید! البته در آشفته‌بازاری که یک دسته چند نفری به نام فدائیان اسلام، به حمایت قم، می‌توانست امنیت فرهنگی و سیاسی کشور را هدف بگیرد، کاشانی هم که نمی‌توانست نقش ریاست دینی بهمانی را در تهران داشته باشد، از شهریور ۲۰ پیوسته در وقایع، با نقش یک "پرووکتور" سیاسی به صحنه می‌آمد. نقشی که پس از ۲۸ مرداد و تسلط شاه بر قدرت، دیگر رنگ باخت.

راوی در ادامه این فصل، با گلچین گفته‌ها و کارهای نمایندگانی که مخالف قوام بودند و نیز با برجسته کردن تصمیم مجلس به تصویب ماده واحد برائت قاتل رزم‌آرا، به عنوان مداخله در قوه قضائیه، کوشیده است "جبهه ملی" را به طور عام و "فراکسیون نهضت ملی" را به طور مشخص، به تازیانه ببندد. و به تفسیرهای دلخواه از اظهارات دکتر مصدق در مجلس و حتی "دادگاه نظامی شاه" بپردازد، که همه جا چکیده مطالب گذشته او است: تأکیدش بر متهم ساختن جبهه ملی، به عنوان یک حزب سیاسی، متهم ساختن نمایندگان جبهه، به تفکر مذهبی، (با بینش امروزی) و بی‌توجه به فضای مذهبی شده ۵۴ سال پیش، دفاع تکرار شده‌اش از قوام مظلوم، چیزی اضافه بر بازگویی ندارد. و فقط اقدام قوام را در مقام صدر قوه مجریه برای تیرنه و آزادی قاتلان کسروی و منشی وی به یاد خواننده می‌آورد.

اما، بحثی که زیرکانه پیش می‌کشد، هدف‌های چندگانه را نشانه گرفته است، و آن را آغاز اختلاف دکتر مصدق با کاشانی می‌نامد: "اعلام اسامی وزیران کابینه و انتصابات که از سوی دکتر مصدق انجام گرفت، برای کاشانی قابل قبول نبود..." و "...ضمن اعتراض به تصمیمات مصدق که بدون مشورت با او گرفته شده بود، وی را به اتخاذ سیاست‌های قاطعانه‌تری دعوت کرد." می‌دانیم که روز ۲۹ تیر کاشانی اعلام کرده بود، قوام به او تعیین شش وزیر کابینه خود را وعده داده است. و به گفته راوی، حالا توقع داشت بابت نپذیرفتن آن

پیشنهاد، در انتصابات دکتر مصدق، سهم داشته باشد. و "مصدق را تهدید کرد چنان که انتظاراتش مبنی بر تجدید نظر در برخی از انتصابات را نادیده انگارد، ... از ایران خارج خواهد شد" و پاسخ مصدق صریح‌تر از ایراد آیت الله بود: چنان چه بخواهند اصلاحاتی بشود، باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند... "این پاسخ، (که به گفته راوی فقط یک هفته بعد از سی تیر داده شده) خواننده را از هر بحثی برای رد کردن ادعای راوی در نقش رهبری کاشانی در سی تیر بی‌نیاز می‌کند. راوی از "انتصاب سرلشکر وثوق، برادرزاده‌ی دکتر مصدق" به عنوان "دانه‌ای ... در تسبیح استدلال حضرت آیت الله" برای "توجیه جدایی" یاد می‌کند. کافی است که بدانید دکتر مصدق برادرزاده‌ی بی این نام ندارد. و دنبال نسب سرلشکر وثوق بگردید. شاید ابتدا از نام وثوق به یاد برادر قوام بی‌افتید. اما، بعد می‌بینید سرلشکر با قوام هم نسبتی ندارد. بلکه نسبش به وثوق‌الممالک از رجال دوره ناصری می‌رسد. همین کافی است تا بی‌اعتمادی شما نسبت به اظهارات راوی افزایش یابد. و هنگامی که می‌گوید: "مصدق با واقعه‌ی سی تیر دیگر به نقش و قدرت روز افزون آیت الله کاشانی بیش از پیش پی برده بود" خیلی راحت، به این نقالی، ناباوری نشان دهید. البته ریاست مجلس کاشانی، سرآغاز شکل‌گیری و علنی شدن دسته‌بندی منافقان درون جبهه بود. و نشان داد چه کسانی با گردش نگاه کارگزاران خارجی جهت سیاسی خود را تغییر می‌دهند.

راوی ژست‌های کاشانی را که برای آشتی با فدائیان اسلام و انحراف افکار عمومی از شکافی که در جبهه ملی و ضد استعماری مردم ایران افتاده بود، و کاستن از اهمیت مبارزه ضد استعماری دولت، به زی خود، در آمده بود و به قول راوی از فلسطین و اسرائیل و وطن اسلامی سخن می‌گفت و سیاست دربار و عوامل وابسته، و بسج شده، را که موریان‌وار به پایه‌های حکومت ملی افتاده بودند و با کمک حوزه علمیه قم، مجلس را از مبارزه ضد استعماری به جبهه "منع مسکرات" سوق می‌دادند، و دولت را بر سر دو راهی مخالفت با نهاد دینی - و نه یک آیه الله - یا تسلیم به این مسئله آفرینی می‌گذاشتند، بزرگ می‌کند و به حساب "ایجاد فضای عدم تفاهم ملی" می‌گذارد. یاران چندگانه کاشانی هم، در مجلس با این باور که در مبارزه نقش سرنوشت‌ساز دارند، خیلی زود آشکارا راه مخالفت با دکتر مصدق را پیش گرفتند. و حلقه را گرد او تنگ کردند. در تفسیر وقایع، راوی، تقاضای اختیارات را از جانب دکتر مصدق زیر سؤال می‌برد، هم‌چنان که رفتارند انحلال مجلس را. و با آن که جواب قاطع و مثبت مردم را به مصدق در رفتارند پیش رو دارد، گفته اندکی پیش خود را از "فضای عدم تفاهم ملی"، پس نمی‌گیرد. مثل این که "فضای تفاهم ملی" برای وی، محدود به چهاردیواری چند آخوند و دربار و چند پرووکتور و دلال سیاسی است. و هنگامی که پارلمان، میدان تاخت و تاز جمال امامی و چند منافق جبهه ملی است، که مجال سخن به نخست‌وزیر نمی‌دهند، و او پشت به تالار مجلس و رو به بهارستان، خطاب به جمعیت انبوه می‌گوید "مجلس آن‌جاست که توده‌ها باشند"، او این سخن را "جز تحریک تمایلات خفته‌ی عوام و دل سپردن به اقبال جلب حمایت توده‌ای عاصی، چیزی بیش" نمی‌داند. گویی راوی در مقام قوام، یا شاه، یا فرماندار نظامی نشسته است. و با این صغری، کبری چیدن، از یاد می‌برد که مملکتی هست، شاه و کارگزارانی دارد، طبقه حاکمیه‌ی دارد که صلاح خود را با منافع دو قدرت استعمار جهانی، پیوند زده‌اند و ابزار دست سیاست نفتی استعمار شده‌اند. در صحنه نبرد چنین، تنها کاشانی را می‌بیند که رو در روی مصدق ایستاده است!

جان کلام راوی، از این پس انتقاد از سازش نکردن مصدق با اربابان خارجی است و فسوس بر ناکامی قهرمان وی که در راه چنین سازشی می‌رفت و مردم نفهمیدند و نگذاشتند. و سند و مدرک ارائه می‌دهد که حتی پیش از نخست‌وزیری مصدق در نامه منتشر نشده‌ی (به قول راوی) "که به نظر می‌رسد خطاب به سیاستمداران بریتانیا تنظیم شده باشد، به توضیح نظرانش پیرامون دستیابی به تفاهم با آن کشور بر سر مسئله نفت پرداخت. او در این نامه که نشان از آمادگی‌اش برای احراز مقام نخست‌وزیری داشت، به "سیر قهرایی" ایران و نقد سیاست خارجی دولت‌های وقت پرداخت...". مدرکی که حکایت دارد، قهرمان راوی، جای مردم ایران، به مقامات خارجی

است، در شیراز که به موزه تبدیل شده، و بادگیر ساختمان نمونه معماری خاص منطقه جنوب را نشان می‌دهد.
پایان
۸ نوامبر ۲۰۰۷ - پاریس

سکوت و انفعال ...

باز بگویم که البته منظور من این نیست که در ایران حرکت‌های اعتراضی یا مقاومت در برابر زورگویی‌های مأموران رژیم یا اعتراض به بالا رفتن تورم و سخت‌تر شدن شرایط زندگی، به ویژه سخت‌تر شدن زندگی برای کارگران و زحمتکشان و حقوق‌بگیران و درجه‌ی نارضایتی عمومی از رژیم، اعتصاب‌های کارگری و حرفه‌ای، دانشجویی و غیره کاملاً فروکش کرده و جامعه در سکوت محض بسر می‌برد. نه این حرکت‌ها وجود دارد و اغلب آن‌ها در شرایط سخت خفقان و ترور اوباش رژیم ولایت فقیه انجام می‌گیرد. ولی در مقایسه با سال‌های پیش از احمدی نژاد افول سطح مبارزه محسوس است. امروزه صحنه‌ی سیاسی در ایران و وضعیت اپوزیسیون جمهوری خواه خواهان براندازی، در داخل و خارج از کشور شباهت‌های زیادی با سال‌های ریاست جمهوری رفسنجانی و دوران پیش از دوم خرداد ۷۶ دارد.

در آن ایام نیز یأس و ناامیدی عمیقی به امکان تغییر در شرایط سیاسی در کشور بر روحیه‌ی اجزای اپوزیسیون متشکل حاکم بود. این تصور رایج بود که مردم هرگونه امیدی را به اصلاح و تغییر از دست داده‌اند و وضعیت حاکم بر کشور و خود را به عنوان سرنوشتی غیر قابل تغییر پذیرفته و خود را با آن سازگار ساخته‌اند. که ناگهان زمین لرزه‌ی دوم خرداد ۷۶ بوقوع پیوست.

در جریان انتخابات ریاست جمهوری آن سال، در ظرف مدت زمان کمی جنب و جوشی که از زمان انقلاب به این سو دیده نشده بود در جامعه و بویژه میان زنان و جوانان پدید آمد و یأس و ناامیدی غالب سال‌های پیش به ناگهان به امید و دلگرمی بدل شد. امید و دلگرمی به امکان انجام تغییراتی که خاتمی تنها به صورت حرف در سخنرانی‌هایش مطرح کرده بود، بدون آن که برای تحقق آن‌ها برنامه و طرحی روشن و دقیق ارائه کرده باشد.

البته در آن زمان نیز در حرکت و جنب و جوشی که میان زنان و جوانان بوجود آمده بود متأسفانه اپوزیسیون جمهوری خواه متشکل نه در ایجاد آن و نه پس از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در جریان‌های بعدی نقش فعال و مؤثری داشت. بلکه فقط به نقش ناظر و مفسر اکتفا کرد.

در واقع جنبشی که پدید آمده بود جنبشی خود جوش بود. شاید پس از براه افتادن برخی از شخصیت‌ها، عناصر و گروه‌های سیاسی در دامن زدن و جهت دادن به آن فعال شدند ولی توده‌های وسیعی از زنان و جوانان که اکنون فعال شده بودند به دور از تأثیر پذیری از این گروه‌ها فعالیت می‌کردند.

طبیعی بود که گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در برابر چنین حادثه‌ی غیر منتظره‌ای به تفسیر و موضع‌گیری بپردازند. آنان به سه دسته تقسیم شدند. یک دسته در یک انتهای این طیف، نامزدی و انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری را «کار خودشان» تلقی کردند. آن را اقدامی برای فریب مردم انگاشته مردود اعلام داشتند و وظیفه‌ی اپوزیسیون جمهوری خواه را مخالفت کامل با آن و افشای این فریب و عاملان آن قرار دادند.

دسته‌ی دیگر که در انتهای دیگر طیف قرار داشتند، خاتمی را منجی و تنها فرد و جریانی را که بعداً به اصلاح طلبان معروف شد تنها راهی اعلام داشتند که می‌تواند رفته رفته و بتدریج در ساختار نظام جمهوری اسلامی تغییرها و اصلاحاتی را بوجود آورد و آن را از نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه، ابتدا به ولایت فقیه انتخابی و سپس به جمهوری بدون پسوند استحاله دهد. و این راه را تنها راه نجات کشور تلقی کرده و وظیفه‌ی اپوزیسیون جمهوری خواه را پشتیبانی از خواست‌ها و اهداف اصلاح‌طلبان و خاتمی و شرکت فعال در مبارزه‌ی آنان برای تحقق آن‌ها تعیین کردند.

متوسل می‌شود تا او را به نخست‌وزیری انتخاب کنند! گویی این تکرار تأیید آمیز توسل قوام به خارجی، یکی از چند "تم" عمده تألیف کتاب است.

عاقبت راوی به توطئه حادثه‌آفرینی ۹ اسفند می‌رسد، که ظاهراً ربطی به روایت او ندارد، ولی خود را موظف می‌داند که با ارائه تفسیرهایی از سیاست و تغییر سیاست حزب توده، وارد معرکه شود. و از جایی شروع می‌کند که "شاه و ملکه چمدان‌ها را بستند تا برای مدتی کشور را ترک کنند" ولی آن را دنبال نمی‌کند. شاید به این دلیل که خوشش نمی‌آید خاطره توطئه آشکار ولی نافرجام دربار را در نمایش نگرانی مردم از سفر شاه و ملکه، و ترور دکتر مصدق - که در کاخ شاه بود - تازه کند. جای آن، به توصیف "آرایش نوین" "صفحه‌ی شطرنج سیاسی جامعه‌ی ایران" می‌پردازد. (این که چرا توطئه ۹ اسفند مبهم و ناگفته می‌ماند، نکته کلیدی است که نباید ساده از آن گذشت) و تمام تفصیلات به تفسیرهای "سیاست حزب توده در زمان تأیید راه مصدق" و "دوگانگی آن" ختم می‌شود و کشیده شدن حزب توده به انتشار اعلامیه‌های ضرورت برچیدن دستگاه سلطنت در روز ۲۷ مرداد و دستور مصدق به فرمان - داری نظامی در جلوگیری از فعالیت اخلاص گران: "که در خنثی کردن مقاومت حزب در روز کودتا بی تأثیر نبود."

با تفسیرهای نه چندان جدی، در ترسیم بی‌پایه‌ی از روز ۲۸ مرداد و تنها ماندن مصدق، باز آیه الله کاشانی، آن هم به استناد مطالب و کتاب‌هایی که خاندان کاشانی بعدها برای دفاع از جا خالی کردن وی، در مبارزه با استعمار تولید کرده‌اند، وارد صحنه می‌شود و "در واپسین ساعات آغاز کودتا" وسیله نواش "اتمام حجتی" برای دکتر مصدق می‌فروستد.

به راستی که دست مریزاد به این حسن ختام. و به این کشاندن پای آیه الله، به لحظات پایانی عمر حکومت ملی. مردی که دست در دست کودتاچیان دارد، به اتمام حجت با مظهر مبارزه مقاومت ملی و مبارزه مردمی با استعمار می‌پردازد. آن هم با نشانه‌هایی از آخرین دیدارش در دزآشیب و با حضور هندرسون! "کسانی که این نامه را جعل کرده‌اند، حتی به خودشان زحمت مراجعه به روزنامه‌های ده روز اول کودتا را نداده‌اند تا عنوان درشت صفحه اول روزنامه‌ها را بخوانند که آیه الله به خبرنگاران خارجی می‌گوید: "دکتر مصدق علیه شاه مسلمان ایران قیام کرده است" و حکم شرعی می‌دهد که "مجازات او مرگ است!"

شنیده‌ام، در حضور استاد صاحب نظر، آقای دکتر آجودانی در کتابخانه و مرکز اسناد ایرانی لندن مجلسی برای معرفی این کتاب ترتیب یافته بود، با شناختی که از نظر صائب استاد دارم، می‌خواستم بینم، آن نگاه دقیق که روی "صف نعال" در تحقیق دکتر آدمیت انگشت می‌گذارد، با این کتاب چه گونه برخوردی داشته است، متأسفانه جایی نشانی نیافتم.

اما آخرین نکته، که به اندازه ادعای برادرزادگی دکتر مصدق برای سرلشکر وثوق، معاون وزارت جنگ، میزان دقت در مستندسازی کتاب راوی را به دست می‌دهد، عکسی است که به نام "خانه قوام" با نشانی محل سفارت مصر در خیابان قوام السلطنه جزو تصویرها آمده است. به یادآوری دوست صاحب نظری که کتاب را به امانت از وی گرفته بودم:

۱- این عکس خانه قوام السلطنه (سفارت سابق مصر و اکنون موزه آبگینه) نیست.

۲- خانه قوام، از سال ۱۳۲۰ به بعد در خیابان کاخ شمالی (فلسطین کنونی) بود که بعد دفتر نمایندگی اسرائیل شد و پس از انقلاب، به تصرف سازمان آزادی‌بخش فلسطین در آمد.

۳- قوام مدتی در خیابان سهیل و ابتدای خیابان تخت جمشید (پشت دانشگاه) زندگی می‌کرد که بعد محل باشگاه انجمن فرهنگی ایران و شوروی شد. (با توجه به ذوق خاص راوی در ترسیم رابطه‌های قوام و شوروی!).

۴- عکسی که به نام خانه قوام چاپ شده، تصویرخانه قوام الملک

دسته‌ی سومی نیز وجود داشت. مانند جریان ما. که هر چند می‌پذیرفت که جریان اصلاح طلبان و در رأس آن خاتمی جریانی بود که به «دست خودشان» و برای فریب مردم بوجود نیامده و شاید به طور ذهنی خواهان آن چنان اصلاحاتی نیز می‌بود- و همان طور که دیدیم در عمل نیز دست به اصلاحاتی مانند آزادی نسبی مطبوعات و اقدامات همانند دیگر زد- ولی از سوی دیگر نمی‌توانست از محدودیت‌هایی که نظام از یک سو و ترکیب انسانی نیروهای اصلاح طلب و سوابق و وابستگی‌های آنان به نظام، از خاتمی گرفته تا سایر افراد مؤثر آن، برایش ایجاد می‌کرد فراتر رود و در نتیجه در عمل شکست آن اجتناب ناپذیر بود.

چه برای غلبه بر تمامیت خواهان که اهرم‌های اصلی قدرت را در اختیار داشتند و مانع اصلی در برابر اصلاحات و تغییرات اعلام شده توسط خاتمی و اصلاح طلبان بودند تنها نیرویی که خاتمی و اصلاح طلبان می‌توانستند به آن تکیه کنند و به کمک آن اهداف اعلام شده‌ی خود را، با فرض این که صادقانه خواهان چنان اصلاحاتی بودند، مردم بودند. اما برای تبدیل نیروی مردم به ابزار فشار بر تمامیت خواهان بسیج و سازمان دادن آنان لازم می‌آمد. ولی بسیج مردم به عنوان یک نیروی متشکل سیاسی و با آن به مصاف تمامیت خواهان حاکم رفتن در نهایت برابر بود با مبارزه و فعالیت برای واژگون کردن نظام اسلامی و این آن خط سرخی بود که نه خاتمی و نه اصلاح طلبان حاضر بودند از آن عبور کنند. با توجه به این مسایل بود که ما اهداف اعلام شده‌ی اصلاح طلبان را یک توهم می‌دانستیم. توهم نسبت به ماهیت نظام جمهوری اسلامی و توهم نسبت به اصلاح پذیری آن.

نزاع نظری میان این سه نظریه در تمام دوران ریاست جمهوری خاتمی ادامه داشت. تازه در سال‌های آخر ریاست جمهوری او و شکست اصلاح طلبان در تمامی جبهه‌ها و روی گرداندن مردم از آنان بود که اغلب آنانی که به خاتمی و اصلاح طلبان امید بسته بودند رفته رفته از او قطع امید کردند و به این موضع رسیدند که جمهوری اسلامی مانند هر نظام مبتنی بر دکترین از درون اصلاح پذیر نیست و باید از بین برود.

از ذکر این مطالب می‌خواستم این نکته را یادآوری و برجسته کنم که اپوزیسیون جمهوری خواه در جریان انتخابات ریاست جمهوری ۷۶ و وقایع و حوادثی که نامزدی خاتمی به ریاست جمهوری و انتخابش پدید آورد و جریان اصلاح طلبی کاملاً غافل گیر شد. چون از روندی که در سال‌های ریاست جمهوری رفسنجانی در بطن جامعه و همچنین در درون اجزا و فراکسیون‌های حاکمیت جریان داشت هیچ تحلیل و شناخت درستی نداشت. قادر به پیشبینی کردن حوادث نبود. وقت خود را بیش تر صرف مشاهده و تفسیر بگو مگوهای میان جناح‌ها و سران نیروهای تشکیل دهنده‌ی نظام می‌کرد تا بررسی روندهای عینی و واقعی در جامعه. جریان خاتمی و اصلاح طلبان به مدت هشت سال همه را به خود مشغول ساخت. ولی اپوزیسیون جمهوری خواه خواهان براندازی نه به تحقیق و بررسی علل آن غافل گیر شدن پرداخت و نه درسی از آن گرفت تا خود را برای زمانی آماده سازد که اگر شرایط مشابهی باز پدید آمد، البته منظورم تکرار جریان دوم خرداد ۷۶ نیست بلکه حرکت و جنبش خودجوش مردم است، اولاً باز غافل گیر نشود و ثانیاً برای مقابله با آن طرح و برنامه‌ای داشته باشد و به جای باز ناظر و مفسر حوادث و وقایع بودن بتواند در آن‌ها مداخله و سیاست کند.

همان طور که پیش تر گفته شد از زمان انتخاب احمدی نژاد به این طرف مرتب از سطح فعالیت اپوزیسیون جمهوری خواه کاسته شده به طوری که داریم کم کم به سطح توقف کامل نزدیک می‌شویم. ولی البته در ایران وضع به همین حالت کنونی باقی نخواهد ماند. مقایسه‌ی وضعیت کنونی با دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و سکوت و رکود مبارزه در آن زمان و سپس اشاره به زمین لرزه‌ی دوم خرداد تا حدی به این سبب کردم تا نمونه‌ای زنده به دست داده باشم که سکوت و رکود کنونی نیز گذراست و دیر یا زود جامعه با تکان‌های دیگری روبرو خواهد شد.

اما پرسش این است که خب با در دست داشتن تجربه‌ی دوم خرداد و بی‌عملی و بی‌برنامگی اپوزیسیون جمهوری خواه در آن زمان

و بیش تر ناظر و مفسر بودن تا دخالت کردن و در صحنه‌ی سیاسی به طور عملی فعال بودن آیا می‌خواهیم این بار نیز همان گونه رفتار کنیم یا درس‌های لازم را از اشتباهات گذشته گرفته‌ایم و می‌خواهیم خود را برای روبروشدن با تکان‌های آینده‌ی اجتماعی آماده سازیم.

باید تا کنون برای بخش‌های پراکنده‌ی نیروهای چپ و جمهوری خواهان روشن شده باشد که بدون وجود حزب و تشکیلاتی مدرن با برنامه و استراتژی روشن و شفاف و بالاتر از همه با فعالیت عملی، نه چپی‌ها و نه اپوزیسیون جمهوری خواه هرگز قادر نخواهد شد مبارزه‌ی خردمندانه، مستمر و مؤثری را به پیش برد. البته حزب و تشکیلات همه چیز نیست که مانند عصای موسای گره‌ی هر مشکلی را بگشاید. ولی بدون وجود آن هم کاری از پیش نمی‌توان برد. وجود حزب و تشکیلات هر چند شرط کافی نیست ولی شرطی لازم است. همان گونه که وجود ابر در آسمان به تنهایی کافی برای ریزش برف و باران نیست ولی برای آن که باران ببارد و برف ریزش کند وجود ابر در آسمان شرطی مطلقاً ضروری است.

کارزار تبلیغاتی که پس از انقلاب علیه حزب، سازمان و تشکیلات سیاسی، نه علیه احزاب، سازمان‌ها و تشکیلات موجود آن زمان، بلکه اصولاً علیه حزب، تشکیلات و سازمان سیاسی به طور مطلق، و به ویژه به دست اعضای سابق احزاب، سازمان‌ها، تشکیلات و عناصر سیاسی سازمان داده شد اثر منفی و تخریب کننده‌ی خود بر صحنه‌ی سیاسی ایران به جای گذاشته است. تجربه‌ی مایوس کننده‌ی انقلاب و عملکرد منفی و پر از خطا و اشتباه سازمان‌ها و احزاب سیاسی و همچنین روابط غیر دموکراتیکی درونی بسیاری از آن‌ها زمینه‌ی مناسبی شد برای تبلیغات زهر آگین، آگاهانه یا نا آگاهانه، و در بسیاری از موارد مغرضانه، علیه حزب، سازمان و تشکیلات.

اینان به جای آن که به جای حزب و سازمان بد حزب و سازمان خوب را برگزینند، به جای رهبران بد، مستبد و زورگو رهبران خوب، آزادمنش و دموکرات را قرار دهند و به جای مناسبات غیر دموکراتیکی درون سازمان مناسبات دموکراتیکی را برقرار سازند، به تبلیغ این موضوع پرداختند که اصولاً وجود حزب و تشکیلات بد، مخرب و فاسد کننده است. غافل از این که حزب و تشکیلات را مانند هر چیز دیگر در هر جامعه‌ای انسان‌های آن جامعه می‌سازند. و سرشت حزب و سازمان در هر جامعه‌ای از سرشت و فرهنگ انسان‌های همان جامعه ناشی می‌شود. نه می‌تواند از آنان بسیار بدتر و نه بسیار بهتر باشد. مناسبات غیر دموکراتیکی را همان اعضای حزب و تشکیلات بوجود می‌آورند. آشکار است که عضویت در هر حزب و تشکیلاتی داوطلبانه است نه با زور و سرنیزه. در هر زمان و در هر شرایطی در برابر هر عضو و همه‌ی اعضای این گزینش وجود دارد که از حزب و تشکیلات کناره گیری کنند. اگر اعضا نخواهند مناسبات هیچ حزب و تشکیلاتی نمی‌تواند غیر دموکراتیکی باشد. رهبران زورگو و مستبد را اعضای زورپرست و مستبدان کوجولو بوجود می‌آورند. مبلغان علیه حزب و تشکیلات معلول را به جای علت می‌گذارند. حزب و تشکیلات معلولی است که در جامعه‌ی طبقاتی علل اجتماعی دارد. تا این علت‌ها وجود دارند حزب و تشکیلات نیز وجود خواهد داشت. حزب وسیله است. هر وسیله‌ای به خودی خود نه خوب است نه بد است. با چاقو هم می‌شود آدمی را کشت و هم می‌شود به دست یک جراح غده‌ای سرطانی را عمل کرد. هیچ انسان عاقلی با ترکیدن یک دیگ بخار یا سقوط یک هواپیما نه حکم به جمع کردن همه‌ی دیگ‌های بخار خواهد داد و نه به انهدام همه‌ی هواپیماها. بلکه آن چه در زندگی واقعی انجام می‌گیرد این است که سعی می‌شود علت ترکیدن آن دیگ بخار و سقوط آن هواپیما را بیابند و آن را برطرف سازند. از این طریق در تکنیک ساختن دیگ و هواپیما پیشرفت حاصل می‌شود.

در جریان نفی حزب و سازمان و تشکل این افراد شدند مبلغ و مروج خودخواهی، فردگرایی رادیکال، نفی تعاون و همبستگی و تعهد سیاسی، رواج بی‌مسئولیتی و لجن مال کردن آرمان و آرمانخواهی، تبلیغ سطحی‌گری و مصرف باوری و وضعی که در آن الگوی فرد مدرن نزد ایشان شخصی است خودشیفته که آرمان عالی‌اش در زندگی «خور و خواب و شهوت» است. فاقد وجدان اجتماعی، حس تعاون و همبستگی و آگاهی سیاسی. نزد ایشان امروزه کسی که سرش به

کار مفید و کار «بارآور» تفاوت می‌گذارد. کار مفید هم‌ه‌ی کارهایی را در برمی‌گیرد که در پایان روند آن فرآورده تازه‌ی به‌وجود می‌آید که دارای خصوصیت مصرف فردی- اجتماعی است. در این رابطه «کار اضافی» نیز کار مفید است، اما هر کار مفیدی سبب تولید اضافه‌ارزش نمی‌گردد و بلکه این تنها کار اضافی است که از خصوصیت ارزش‌زائی برخوردار است و به‌همین دلیل به کار «بارآور» بدل می‌گردد. مارکس خود چنین نوشته است: «باید پذیرفت فقط کاری که سرمایه تولید می‌کند، بارآور است؛ بنابراین کاری که چنین نمی‌کند، هر اندازه هم مفید باشد- حتی می‌تواند زیانبار هم باشد- برای سرمایه‌سازی بارآور نیست، بلکه پس از این جهت hence کار نابارآور است» (۴۲، تکیه از مارکس است).

با توجه به این بررسی می‌بینیم که مقوله کار نزد مارکس دارای دو سویه است. یک سویه‌ی آن رابطه‌ای است که میان کار مجرد و تولید ارزش وجود دارد و سویه‌ی دیگر آن کار مشخص است. آن طور که مارکس یادآور شده است، برای آن که بتوان این دو سویه را هم‌زمان دریافت، باید روند کار را به‌مثابه روندی مستقل از تولید سرمایه‌داری و در عین حال به‌مثابه سویه‌ی از همین روند تولید سرمایه‌دارانه درک کرد.

ترکیب نیروهای مولد

کار به‌خودی خود وجود ندارد و بلکه این انسان‌ها هستند که کار را انجام می‌دهند. به‌عبارت دیگر کار خصیصه انسان است و در مرحله معینی از تاریخ، یعنی با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری، انسان به نیروی مولده بدل می‌گردد. برای آن که بتوانیم این نکته را دریابیم، باید توجه داشت که هر سرمایه منفردی برای به‌دست آوردن هرگونه فزایه‌ارزشی Extramehrwert باید در کارگاه و یا کارخانه‌ی خود به نیروی مولده‌ی کار بی‌افزاید. هرگاه فرض را بر آن بگذاریم که از سهم سرمایه‌گذاری در رابطه با مقدار کالائی که تولید می‌شود، کاسته شود، در آن صورت سرمایه‌دار می‌تواند با بهره‌گیری از ماشین‌های تولیدی بهتر و یا ابزار کار پیشرفته‌تر به این هدف خود دست یابد. به این ترتیب پس از چندی دیگر سرمایه‌دارانی که در همان رشته تولید می‌کنند، از اسلوب تولید آن سرمایه‌دار کم و بیش تقلید خواهند کرد و حتی خواهند کوشید آن اسلوب را بارآورتر سازند تا بتوانند به فزایه‌ارزش بیش‌تری دست یابند. در نتیجه دیری نخواهد پایید و اسلوب تولید جدیدی در همه کارگاه‌ها و یا کارخانه‌ها برقرار می‌شود و به‌همین دلیل نیز پس از چندی دست‌یابی به فزایه‌ارزش غیرممکن می‌گردد و دور بازی باید دوباره از نو آغاز شود، یعنی صاحب یک کارخانه باید برای دست‌یابی به فزایه‌ارزش از ماشین‌ها و یا ابزارهای کار بهتری بهره‌گیرد. همین امر سبب می‌شود تا بدون آن که سرمایه‌دار خواسته باشد، در سطح جامعه و با گسترش بازار جهانی، حتی در جهان بارآوری نیروی مولده کار ارتقاء یابد. به‌عبارت دیگر، بدون به‌کارگیری ماشین‌های تولیدی مدرن و پیشرفته، نیروی مولده کار نمی‌تواند از رشد چندانی برخوردار شود تا بتوان با آن به فزایه‌ارزش دست یافت. به‌همین دلیل نیز برخی از منتقدین مارکس بر این باورند که مارکس بر این باور بود که تاریخ همیشه رو به پیشرفت دارد و برخی از آنان حتی او را به هواداری از «فتیش صنعت» متهم می‌سازند. این دسته از منتقدین اندیشه‌های مارکس بر این باورند که بهره‌گیری از ماشین‌های تولیدی پیشرفته هر چند سبب می‌شود تا بارآوری نیروی کار از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار گردد، اما همین امر در عین حال موجب می‌شود تا نیروهای مولده به نیروهای تخریب‌گر بدل گردند، زیرا بر عکس دوران مارکس که سرمایه‌داری در پی پروتئریزه ساختن تمامی جامعه بود، یعنی همه کس باید مزدبگیر سرمایه‌داران می‌گشت، اینک رشد خارق‌العاده نیروهای مولده سبب شده است تا میلیون‌ها تن از روند تولید به بیرون پرتاب شوند و ارتش بیکاران در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری دائماً در حال رشد است، یعنی میلیون‌ها تن به‌جای آن که به دست‌مزد خود وابسته گردند، اینک باید از صندوق دولت هزینه زندگی خود را دریافت کنند.

اما نگاهی به «سرمایه» نشان می‌دهد که مارکس در بخشی که در آن می‌کوشد بفرنج فزایه‌ارزش را مورد بررسی قرار دهد، از

کارهای شخصی و خصوصی و پیش با افتاده و سطحی خودش گرم است شخصی زرنک و عاقل تلقی می‌شود و آن که از وجدان اجتماعی برخوردار است و در قبال وضع موجود احساس مسؤولیت می‌کند و شرایط سختی که میلیون‌ها انسان محروم و زحمتکش در آن بسر می‌برند او را رنج می‌دهد و در توان خود و با همکاری و تعاون و همبستگی با دیگران در حزبی، سازمانی، تشکیلاتی برای دگرگون کردن این اوضاع کوشش و فعالیت می‌کند و عواقب نه‌چندان مطلوب آن را به جان می‌خرد نمود ساده لوحی، بی‌خردی و دیوانگی جلوه می‌کند. نزد ایشان فرد مدرن اجتماعی و سیاسی امروزه کسی است که خود را فقط در قبال خود و سرنوشت خویش و جدا از دیگران و چه بسا در مقابل آنان، مسؤول و متعهد بداند. کسی است که فقط خوشبختی خودش را مد نظر دارد و بر این باور است که به تنهایی و جدا از دیگران می‌تواند به این خوشبختی خیالی دست یابد. الگویی که نولیبرال‌ها از فرد آزاد و مستقل ارایه می‌دهند و در شیپور تبلیغاتی خود تبلیغ می‌کنند. که خوشبختانه روز به روز شکست آن در پهنه‌ی زندگی واقعی بیش از پیش خود را نمایان می‌سازد.

البته سازمان‌های سیاسی ما نیز چه در گذشته و چه اکنون الگوهای خوبی برای پادزهر این تبلیغات مغرضانه و زهرآلود نبوده‌اند. در واقع الگویی که آنان از آن پیروی می‌کنند همان الگوی فرد نولیبرال است. منتها در شکل سازمانی‌اش. سازمان‌ها نیز هر یک حصار به دور خود کشیده و در خودخواهی و «فردگرایی» گروهی به سر می‌برند و می‌پندارند که با جته‌ی ضعیف و نهی‌ف خود و به تنهایی قادرند در صحنه‌ی سیاسی ایران مثمر ثمری واقع شوند. نباید تعجب کرد که مردم اعتنایی به این سازمان‌های جوراجور نکنند و آنان هیچ نقشی در صحنه‌ی سیاسی ایران ایفا نمایند. چپ و اپوزیسیون جمهوری خواه ما بیش‌تر یک اپوزیسیون ذهنی است تا عملی. چپ و اپوزیسیون است که در کله‌های افراد آن وجود دارد و نه در پهنه‌ی واقعی زندگی سیاسی و اجتماعی کشور.

تکن‌های آینده‌ی سیاسی و اجتماعی در ایران بدون هیچ شک و تردیدی در راه است و دیر یا زود با آن روبرو خواهیم شد. اگر نمی‌خواهیم این بار یاز غافل‌گیر شویم و این قدر به عنوان ناظر و مفسر این دست و آن دست کنیم تا حاکمان خودکامه‌ی جمهوری اسلامی باز فرصت یابند و با استفاده از شیوه‌های سرکوب و وعده و وعید اصلاح و دگرگونی بحران را از سر بگذرانند و حاکمیت خود را بار دیگر برای سالیانی تثبیت نمایند باید اول با خرافات و دلبستگی‌های سازمانی و محفلی خود تسویه حساب کنیم و به اصلاح خود بپردازیم و در صورتی که اختلافات واقعی و اساسی میان سازمان‌ها و جریان‌هایی که از نظر مرام و دید سیاسی به هم نزدیک‌اند وجود ندارد به جدایی‌ها خاتمه دهیم و تشکیلات‌هایی را بوجود آوریم که نه تنها در حرف بلکه در عمل و به طور واقعی از نظر کمی و کیفی در شرایطی باشند که بتوانند به چالش‌های مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی پاسخ‌های درخور را بدهند.

نگرشی نو به ...

و حال آن که کار بارآور ارزش‌زا است. هم‌چنین آموزگاری که حقوق می‌گیرد و در دبستانی به کودکان سواد می‌آموزد، با کسی که به طور رایگان به بزرگسالان سوادآموزی می‌کند، هر دو برای جامعه کار مفیدی انجام می‌دهند، یعنی به بالا بردن سطح دانش اجتماعی کمک می‌کنند، با این تفاوت که آموزگار نخستین که حقوق می‌گیرد، ارزش تولید می‌کند و کارش بارآور است، در حالی که کار آموزگاری که به‌طور رایگان در کلاس اکابر تدریس می‌کند، ارزش‌زا نیست، زیرا نه سرمایه‌ای را به کار انداخته است و نه به سرمایه‌ای که وجود ندارد، می‌تواند چیزی بی‌افزاید. خلاصه آن که می‌توان گفت، «فقط کاری بارآور است که اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار تولید می‌کند و یا آن که در خدمت خودارزش‌زائی سرمایه قرار دارد» (۴۱).

بنابراین مفهوم «بارآور» بودن کار دقیقاً در ارتباط با جوهر سرمایه‌داری قرار دارد، که عبارت است از تصاحب کار اضافی که برای آن مزدی پرداخت نشده است. به همین دلیل نیز مارکس مابین

این عوامل هر چند در تعیین میانگین زمان کار لازم نقشی تعیین کننده بازی می‌کنند، اما در تولید ارزش کالا هیچ نقشی ندارند.

با توجه به پیچیدگی و بغرنجی دو جنبه بارآوری نیروی کار می‌توان گفت، آن‌چه که یک‌بار کشف و یا اختراع شده است، به‌ویژه آن دسته از قوانین فیزیک، شیمی و ... که تازه کشف شده‌اند، می‌توانند از سوی همه افراد، نهادها و حتی دولت‌ها مورد استفاده قرار گیرند و بسیاری از سرمایه‌داران می‌توانند با توجه به قوانینی که برای کشف‌شان هزینه‌ای نپرداخته‌اند، ابزار کار و ماشین‌های تولیدی بهتری را بسازند. البته زمان کاری که برای تولید این ابزار و ماشین‌های تولیدی مصرف شده است، خود را در ارزش آن‌ها بازمی‌تاباند. اما می‌دانیم که کار بارآور کنونی بر بنیاد کشف خط، کشف دانش‌های مختلف و هم‌چنین قابلیت‌ها و فن‌آوری‌هایی که بشریت طی هزاره‌ها به آن‌ها دست یافته است، قرار دارد و نسل کنونی و از آن‌جمله سرمایه‌داران کنونی برای این گذشته که نقشی تعیین کننده در آرایش نیروی مولده کنونی دارد، حتی یک شاهی هزینه نکرده‌اند. اما با این حال، این گذشته در تعیین وضعیتی که در یک کشور حاکم است و سرمایه‌دار می‌خواهد در آن سرمایه‌ی خود را به کار اندازد، نقشی تعیین کننده بازی می‌کند و همین وضعیت تعیین می‌کند که بارآوری نیروی مولده در این یا آن کشور چگونه می‌تواند باشد، یعنی مردمی که در این و یا آن کشور زندگی می‌کنند، از «هوشمندی اجتماعی» کافی برای به‌کار انداختن ماشین‌های پیچیده تولیدی برخوردارند یا نه؟

خلاصه آن که «تولید ماشینی» به‌این دلیل جای «تولید مانوفاکتوری» را گرفت که سرمایه‌دار با بهره‌گیری از ماشین توانست به بارآوری نیروی مولده به‌گونه‌ای شگرف بی‌افزاید. این روند هنوز نیز ادامه دارد و سرمایه‌داری مجبور است برای بالا بردن بارآوری نیروی مولده کار دائماً ماشین‌های مدرن‌تر و بغرنج‌تری را بسازد و به کار گیرد. اما تولید ماشینی سبب شده است تا هر روز بتوان با به‌کارگیری نیروی کار کم‌تری هر چه انبوه‌تر تولید کرد. از همین زاویه ماشین‌های تولیدی در رابطه با نیروهای مولده مستقیماً به قانون ارزش مربوط می‌شوند، زیرا از ماشین‌های تولیدی فقط هنگامی بهره گرفته می‌شود که حجم سرمایه‌گذاری که متشکل از سرمایه ثابت و متغیر است، در تناسب با مقدار تولید کاهش یابد، یعنی سبب ارزان‌تر شدن هزینه تولید گردد.

مارکس در «گروندریسه» تکاملی از به‌کارگیری ماشین‌ها در تولید را از دو جنبه جداگرایانه مورد بررسی قرار داده است که عبارتند از میانگین اجتماعی زمان کار لازم که به بارآوری نیروی مولده ربط دارد و پیش‌شرط‌هایی که نیروی مولده کار را تعیین می‌کنند. اما در این تحلیل این دو جنبه در توازن نسبت به‌یک‌دیگر قرار ندارند، زیرا رابطه‌ی میان نیروی مولده (کار) و نیروهای مولده (یک سری عوامل دیگر)، رابطه‌ای ایستا نیست. به‌همین دلیل نیز مارکس در بررسی خود کوشید وضعیت اجتماعی ممکن را ترسیم کند که در آن پشت‌گردهای اجتماعی *gesellschaftliche Hintergrund* آن‌چنان حائز اهمیت می‌شوند که بر آن مبنی زمان کار واقعی کم و بیش بی‌اهمیت می‌شود، یعنی آن‌چه را که باید تعیین کرد، از آن‌چه که تعیین کننده است، مهم‌تر می‌گردد.

با توجه به آن‌چه گفته شد، هرگاه نیروی مولده کار به‌وسیله «قدرت نیروی محرکه‌ای Agentien که در حین زمان کار به‌حرکت در می‌آید»، به‌گونه‌ای کلان بدان افزوده شود، و هرگاه تولید «عامل مؤثر نیرومند *powerful effectiveness* - خود دگرباره در هیچ تناسب بلاواسطه‌ای با زمان کاری نباشد که هزینه تولیدش می‌شود» (۴۶)، در آن صورت آن‌چه قابل محاسبه نیست، دائماً اساسی می‌شود و آن‌چه قابل محاسبه است، به‌عاملی بی‌اهمیت بدل می‌گردد. بنابراین می‌بینیم که پیش‌شرط‌های اجتماعی در کنار مناسبات اجتماعی برای نیروی مولده کار بسیار مهم هستند، به‌گونه‌ای که زمان کار ضرورتاً لازم در مقایسه با آن اهمیت خود را از دست می‌دهد. اما آن‌چه که در این میان باید مورد توجه قرار گیرد، بُعد مقدار ارزشی است که بر مبنای آن میانگین زمان کار اجتماعاً لازم توسط نیروی مولده کار تعیین می‌گردد، یعنی توسط عواملی مشخص می‌شود که فراسوی قانون ارزش قرار دارند که بنا بر برداشت مارکس در هر جامعه‌ای از اعتبار برخوردار است.

ماشین و ماشینیسیم هیچ سخنی نگفته است. او در آن‌جا نوشته است: «شاید سرمایه‌داری بتواند نیروی مولده کار را دو برابر سازد» (۴۳)، بدون آن‌که اشاره کرده باشد این امر با استفاده از چه ابزاری می‌تواند ممکن گردد. به‌عبارت دیگر با بهره‌گیری از ماشین‌های تولیدی جدید می‌توان نیروی مولده کار را ارتقاء داد، اما شاید مارکس به‌امکانات دیگری نیز می‌اندیشید و به‌همین دلیل نیز این مطلب را کاملاً مشخص ساخت.

دو جنبه‌گی بارآوری

برای آن‌که بتوانیم دریابیم که تکامل بارآوری به‌هیچ‌وجه جدا از مکانیسیم تولید اضافه‌ارزش نیست، باید دو جنبه‌گی بارآوری کار را به دقت از هم تمیز دهیم، یعنی باید میان نیروی مولده کار و عواملی که بر روی آن تأثیر می‌گذارند، توفیر نهیم. نیروی مولده کار را می‌توان با واحد زمان اندازه‌گیری کرد. اما در عین حال نیروی مولده کار از زمان کار مشخصی تشکیل می‌گردد که برای تولید شئی معینی ضروری است. یعنی هرگاه نیروی مولده کار بالا رود، از زمان کار برای تولید آن شئی کاسته خواهد شد. و برعکس، هرگاه نیروی مولده کاهش یابد، به زمان کار باید افزوده شود. و هرگاه روز کار را هم‌چون واحد اندازه‌گیری در نظر گیریم، در آن صورت می‌توان گفت که هر اندازه نیروی مولده بالا باشد، به‌همان نسبت می‌توان در یک روز کار فرآورده‌های بیش‌تری را ساخت و بر عکس، با پائین بودن آن، مقدار تولید فرآورده‌ها کاهش خواهد یافت. در نتیجه می‌بینیم که نیروی مولده کار در تولید ارزش دارای نقشی کلیدی و تعیین کننده است، زیرا هرگاه از مقدار زمان کار لازم کاسته شود، در نتیجه از تولید ارزش نیز کاسته خواهد شد و برعکس، هرگاه زمان کار لازم افزایش یابد، به‌همان نسبت نیز به حجم ارزش افزوده خواهد گشت.

اما عوامل دیگری هستند که بر نیروی مولده کار تأثیر می‌نهند، عواملی هم‌چون اوضاع اجتماعی و مناسباتی که نیروی کار در بطن آن قرار دارد و غیره... سبب افزایش و یا کاهش زمان کار لازم می‌گردند. خلاصه آن‌که عواملی که بر ارتقاء و یا کاهش نیروی مولده تأثیر می‌نهند، آن‌قدر متنوع و زیاد هستند که هیچ‌گاه نمی‌توان فهرست کاملی از آن‌ها را تهیه کرد. و به‌همین دلیل نیز مارکس در سرمایه هنگام شمارش این عوامل، فهرست خود را با واژه و غیره پایان داد: «نیروی مولده کار به‌وسیله وضعیت‌های متنوعی و از آن‌جمله توسط مهارت کارگر، درجه تکامل دانش و فنی که به کار گرفته می‌شوند، ترکیب اجتماعی روند تولید، مقدار و استعداد تأثیرگذاری ابزار تولید و مناسبات طبیعی تعیین می‌گردد» (۴۴). او در طرح اولیه خود نوشته بود که ارتقاء نیروهای مولده کار «... نتیجه دانش، اختراعات، تقسیم‌ها و ترکیب‌های کار، به‌ترسازای ابزارهای ارتباطی، ایجاد بازار جهانی، ماشین‌ها و غیره» (۴۵) است.

اما آن‌چه در این بررسی تعیین کننده است، این واقعیت است که هیچ‌یک از این عوامل در تولید ارزش نقشی بازی نمی‌کنند. اما در جامعه‌ای که در آن «هوشمندی اجتماعی» *gesellschaftliche Intelligenz* به درجه معینی از انکشاف نرسیده باشد، یعنی جامعه‌ای که از «هوشمندی علمی و فنی» بهره‌مند نیست، نمی‌تواند به سطح تولید پیش‌رفته دست یابد. این بی‌دلیل نیست که بسیاری از سیاست‌گران و روشنفکران آلمانی «هوشمندی» شهروندان و «سطح دانش اجتماعی» موجود در آلمان را منبع ثروتی می‌دانند که در این کشور تولید می‌شود و از دوران بیسمارک به بعد، همه دولت‌های آلمان کوشیده‌اند با تحمیل هزینه کلانی بر بودجه دولت، هم از کاهش «درجه هوشمندی اجتماعی» جلوگیری کنند و هم تا آن‌جا که ممکن است، بدان بی‌افزایند. این بی‌دلیل نیست که در کشورهای جهان سوم که سطح آموزش و پرورش بسیار پائین است، با اقتصادهای عقب‌مانده روبه‌رو می‌شویم و برعکس، در کشورهای که این سطح بالا است، تولید مدرن و پیش‌رفته حاکم است و ثروتی کلان تولید می‌گردد. به این ترتیب می‌بینیم، عواملی چون «هوشمندی اجتماعی» هر چند که در تولید ارزش نقشی ندارند، اما تولید ارزش اضافی و حتی تولید فرااضافه‌ارزش بدون وجود این عوامل غیرممکن است. در عین حال

برخی بر این باورند که در دوران پسافوردیسم قانون ارزش مارکس دیگر نمی‌تواند از نقش تنظیم‌کننده‌ای در تولید و توزیع برخوردار باشد، یعنی در دوران کنونی تولید و توزیع نه فقط در ارتباط با قانون ارزش مارکس، بلکه علاوه بر آن تحت تأثیر عوامل دیگری تحقق می‌یابند. برای فهم این نکته باید دانست که وجود و مقدار کار اضافی و در ارتباط با آن، اضافه‌ارزش و در نهایت خود سرمایه نیز توسط مبارزه طبقاتی متعین می‌شوند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مبارزه طبقاتی یگانه قانونی است که خود را در مبارزه مشخص و در عین حال متنوعی که برای تعیین مقدار دستمزد کار انجام می‌گیرد، می‌نمایاند. در این رابطه قهر به قانون نابی بدل می‌گردد که گاهی به صورت مناسبات اجباری و گاهی نیز به وسیله اعمال قدرت مستقیم عمل می‌کند.

البته قانون ارزش مارکس در رابطه با تحقق اضافه‌ارزش، هم‌چنان در هنگام فروش کالاها و خدمات معتبر است. یعنی خرید مواد خام و نیروی کار و هم‌چنین فروش کالاها سرمایه‌ای بر مبنی قانون ارزش پول- کالا- پول انجام می‌گیرد. روند تولید با گردش پولی که به کالاهای ثابت و متغیر بدل می‌گردد، آغاز می‌شود، یعنی اضافه‌ارزشی که از درون روندهای تولید پیشین به‌دست آمده بود، با نیروی کار و مواد تولید مبادله می‌گردد. پس از این تبادل روند تولید آغاز می‌شود و در کالاهای نوئی که ساخته می‌شوند، نیروی کار زنده ممتراکم می‌گردد و این روند سرانجام با فروش فرآورده‌های تولید شده پایان می‌یابد. به این ترتیب دگردیسی Metamorphose کالای اضافی - پول اضافی بر اساس قانون ارزش تنظیم می‌شود. با این حال، همان‌طور که در پیش‌نشان دادیم و مارکس نمودار ساخت، تصاحب کار اضافی بیرون از حوزه قانون ارزش تحقق می‌یابد. اما برخلاف مارکس، برخی از منتقدین قانون ارزش مارکس بر این باورند که حتی آغاز و پایان این دگردیسی نیز در محدوده قوانینی که در حوزه جامعه مدنی حاکمند، یعنی قانون گردش کالاها، انجام نمی‌گیرد. بلکه این روند خود را در مناسبات طبقاتی که در نهایت به مناسبات سیاسی منتهی می‌شوند، می‌تاباند. زیرا کل طبقه سرمایه‌دار اشکال و درجه استثماری را که می‌خواهد متحقق سازد، فقط در حوزه سیاسی و از طریق تنظیم قوانین می‌تواند سازماندهی کند.

برعکس گردش ساده کالائی، از آن‌جا که برای تعیین مقدار اضافه‌ارزش قانون اقتصادی خاصی وجود ندارد، در نتیجه کمیت اضافه‌ارزش فقط می‌تواند نتیجه بلاواسطه مناسبات اجتماعی باشد و قانون ارزش در این ارتباط مبارزه طبقاتی واقعی در جامعه را بازتاب می‌دهد. بنابراین، همان‌طور که مارکس نیز در بررسی‌های خود نشان داد، سامانه شیوه تولید سرمایه‌داری از آغاز پیدایش آن بر مبنی قانون ارزش تنظیم نگشته بود.

پس هرگاه بپذیریم که عوامل عامی که نیروی مولده کار را متعین می‌سازند، در مقایسه با زمان کاری که واقعاً مصرف می‌شود، دائماً عمده‌تر می‌شوند، در آن صورت، همان‌طور که مارکس در «گروندریسه» پیش‌گویی کرد، باید وضعیت اجتماعی معینی به‌وجود آید که بتواند در بطن آن از اهمیت زمان کار اجتماعاً لازم کاست. اما تاریخ جوامع سرمایه‌داری نشان داده است که سرمایه بدون مقاومت تن به تغییر چنین وضعیتی نخواهد داد که بر مبنی آن نتواند عوامل بارآوری کار را کنترل کند. به‌همین دلیل نیز می‌بینیم که در رابطه با انباشت سرمایه نه فقط فروش کالا، بلکه هم‌چنین سیستم حقوقی حاکم بر جامعه، قوانین ثبت اختراعات و امتیازنامه‌ها و حتی اشکال سود به اهرم‌های تعیین‌کننده‌ای برای تثبیت سلطه سرمایه بر نیروی کار بدل می‌گردند. در این رابطه می‌توان گفت که سرمایه‌دار برای دستیابی به انباشت نه فقط باید رهبری کاری را که واقعاً انجام می‌گیرد، در اختیار خود داشته باشد، بلکه هم‌چنین باید بر تمامی استعدادها و توانائی‌های کار موجود در یک جامعه سرمایه‌داری سلطه داشته باشد و حتی از طریق هدایت دولت و به کار انداختن سیستم آموزش و پرورش، نیروی کار دلخواه و مناسب برای تولید خود را تربیت کند و آموزش دهد. به‌این ترتیب سیادت سرمایه فقط به کنترل نیروی کار محدود نمی‌شود و بلکه سراسر جامعه را فرامی‌گیرد. و می‌بینیم هنگامی که اقتصاد یک کشور سرمایه‌داری با رکود روبه‌رو می‌گردد، چگونه از حجم

سرمایه‌گذاری در بخش آموزش و پرورش کاسته می‌شود و برعکس، در دوران‌های شکوفائی اقتصادی با عکس این روند روبه‌رو می‌شویم.

چکیده

با توجه به این بحث می‌توان گفت کسانی که قانون ارزش را فراسوی مبارزه طبقاتی قرار می‌دهند و بر این باورند که میان مبارزه طبقاتی و قانون ارزش رابطه علیتی متقابل وجود ندارد، بدون آن که خود خواسته باشند، قانون ارزش را یگانه می‌انگارند، یعنی آن را مطلق می‌کنند. چنین اندیشه‌ای سبب می‌شود تا به این نتیجه رسیم که قانون ارزش موتور حرکت تاریخ در دوران سرمایه‌داری است و از آن‌جا که این قانون ورای اراده انسان‌ها عمل می‌کند، در نتیجه حتی با مبارزه طبقاتی نیز نمی‌توان بر آن تأثیر نهاد. در نتیجه آغاز و پایان شیوه تولید سرمایه‌داری بیرون از حوزه عمل انسان‌هایی که در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، قرار می‌گیرد.

اما هرگاه سرمایه متغیر را در رابطه با مبارزه طبقاتی قرار دهیم و همان‌گونه که نشان دادیم، حجم و مقدار این سرمایه، هر چند از یک‌سو با مناسبات پیش‌یافته در ارتباط است، اما از سوی دیگر چون از خواست و آرزوهای نیروی کار متأثر می‌شود، در آن صورت خواهیم دید که انسان‌ها نه فقط می‌توانند بر ترکیب درونی سرمایه تأثیر نهند، بلکه حتی قانون ارزش نیز از مبارزه آن‌ها برای رهائی خویش از کار اجباری و از خودبیگانگی متأثر می‌گردد. چنین نگرشی به نقد مارکس از سرمایه‌داری برایمان آشکار می‌سازد که هر چند ارزش همه‌چیز را در بر می‌گیرد و همه چیز می‌تواند به ارزش بدل گردد، اما انباشت سرمایه همیشه با محدودیت‌هایی روبه‌رو خواهد بود و همان‌طور که مارکس در جلد سوم «سرمایه» نشان داد، سرانجام ارزش خود سبب بحران خویش می‌گردد. سرمایه متغیر که مبارزه طبقاتی را بازتاب می‌دهد، با گرایش کاهشی خویش سرانجام سبب نابودی این شیوه تولید و رهائی انسان از قید و بندهای کار اجباری که خود را در شیوه تولید سرمایه‌داری در هیبت کار اضافی می‌نمایاند، خواهد گشت. اما سرمایه متغیر چیز دیگری نیست، مگر بازتاب دهنده مبارزه طبقاتی نیروی کاری که می‌خواهد خود را از کار اجباری و مزدوری رها سازد.

پایان

پانویس‌ها:

- ۴۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۳۲
- ۴۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۴، صفحه ۲۲۶
- ۴۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۳۳۵
- ۴۴- همان‌جا، صفحه ۵۴
- ۴۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۲۲۹
- ۴۶- همان‌جا، صفحه ۶۰۰

اسرائیل در ...

او تا زمان مرگش یک صهیونیست آتشین باقی ماند.

«یهودی کردن فلسطین تا آن حدی که آمریکا، آمریکائی و انگلستان انگلیسی است»

کتابی که دومینیک ویدال (با همکاری سباستین بوسوآ) نوشته است، نتیجه‌گیری‌های کسانی را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد که مرتباً به‌نام «تاریخ‌دانان جدید» از آنان یاد می‌شود. (۲). این تاریخ‌دانان، نخستین پژوهشگرانی بودند که پس از ایجاد دولت اسرائیل، بررسی خود را نه مثل پیشینیان خود بر پایه اطلاعات دست دوم، بلکه بر اسناد انکارناپذیر موجود در بایگانی‌های هیئت دولت، ارتش، پالماخ (نیروهای ضربتی)، سازمان‌های صهیونیستی، یادداشت‌های روزانه نخست‌وزیر و وزیر دفاع و از جمله داوید بن گوریون متکی کردند.

این کتاب شرایطی را بررسی می‌کند که به جنگ علیه ارتش‌های عرب منتهی شد و نقش دست کم ناروشن بن گوریون را به شدت نکوهش می‌کند و سپس فصلی را به بنی موریس سردسته «تاریخ‌دانان جدید» اختصاص می‌دهد. کتاب به دلیل شکافی که بین تعهد یک

تاریخ‌دان، مطلبی را که از پایان سال‌های دهه ۱۹۵۰ محرز بود، تایید کردند: بدین معنی که همان مقامات اسرائیلی بودند که با استفاده از شانناژ، تهدید، ترور و خشونت مسلحانه برای اخراج آنان از زمین‌هایشان، فلسطینیان را وادار به کوچ کردند.

با وجود این، این دو تاریخ‌دان، در مورد محتوای این اخراج‌ها اختلاف سلیقه دارند. بنی موریس این امر را بخشی از «خسارات جانبی» می‌داند؛ او توضیح می‌دهد که «در زمان جنگ هم‌چون جنگ باید رفتار کرد» و سپس با نوعی وقاحت اضافه می‌کند که بن گوریون می‌بایست اخراج‌ها را تا آخرین نفر فلسطینی‌ها ادامه می‌داد. آن‌گاه که بنی موریس صحبت از مهاجرتی می‌کند که زائیده جنگ بوده و نه یهودیان و نه اعراب، چنین نیتی نداشتند، ایلان پایه نشان می‌دهد که پاکسازی قومی برنامه‌ریزی و سازماندهی شده بود تا خاک اسرائیل را گسترش داده و «یهودی کردن» را اعمال کنند.

و به دلیل اولی، در حالی که رهبران صهیونیست ظاهراً نقشه سازمان ملل را پذیرفته بودند، در واقعیت آن را غیرقابل تحمل ارزیابی می‌کردند. پیرو چند سند موجود در بایگانی‌ها و نیز یادداشت‌های بن گوریون، تایید آن‌ها فقط تاکتیکی بود.

مسلم است که بیش از نیمی از خاک فلسطین به یهودیان داده شد و قرار بود که بقیه به اعراب بومی تعلق گیرد، در حالی که جمعیت اعراب دو برابر یهودیان بود. با این همه - و ریشه همه در سرها همین جاست - به دیده آنان، سرزمین‌های مورد نظر برای دولت اسرائیل، برای پذیرش میلیون‌ها مهاجرتی که رهبران به انتقال‌شان به فلسطین امیدوار بودند، تنگ بود؛ بدین ترتیب، چهار صد و پنچ هزار عرب فلسطینی، می‌بایست با ۵۵۸ هزار یهودی هم‌زیستی کنند. و در آن صورت یهودیان ۵۸ درصد جمعیت دولت آینده یهودی را تشکیل می‌دادند. بدین ترتیب، صهیونیسم در خطر از دست دادن دلیل وجودی‌اش قرار می‌گرفت: پیرو فرمول حییم وایزمن، نخست‌وزیر بعدی اسرائیل «یهودی کردن فلسطین، به همان میزانی که آمریکا، آمریکائی و انگلستان، انگلیسی است»، مورد نظر بود.

به همین دلیل است که «انتقال» اعراب بومی به خارج از مرزها (انتخاب واژه «انتقال» خود یک حسن نظر است!)، بر روح و جان رهبران صهیونیست سنگینی می‌کرد. و آنان در این مورد و اغلب در پشت درهای بسته به مجادلات طولانی پرداختند. بلافاصله از اواخر قرن نوزدهم، تئودور هرتزل به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که با اخراج فلسطینی‌ها زمین را برای استعمار یهود آماده سازد. در سال ۱۹۳۰، وایزمن تلاش کرد که حکومت بریتانیا، قدرت دارای قیمومت فلسطین را به این کار قانع سازد.

در سال ۱۹۳۸، پس از این که کمیسیون بریتانیایی به ریاست لرد پیل پیشنهاد ایجاد خرده دولت یهود همراه با انتقال اعراب را مطرح کرد، بن گوریون در جلسه کمیته اجرایی آژانس یهود اعلام نمود: «من با انتقال اجباری موافق هستم و این تصمیم به هیچ‌وجه غیراخلاقی نیست». گویا قرار بود که جنگ ۱۹۴۸، فرصت طلایی را برای انجام طرحش در اختیار او بگذارد. بدین ترتیب که او شش ماه پیش از دخالت ارتش‌های عرب، با تهاجمی علیه اهالی بومی، آن‌ها را ریشه کن می‌ساخت. ایلان پایه فاش می‌سازد که او برای نیل به این هدف، فهرستی از تمام روستاهای عرب با اطلاعات کافی در مورد وضع جمعیت شناختی و اقتصادی و نیز سیاسی و نظامی تهیه کرده بود. آژانس یهود از سال ۱۹۳۹ شروع به تهیه این فهرست کرد و در طول سال‌های دهه ۱۹۴۰، مرتباً آن را به روز می‌کردند.

ایلان پایه روش‌هایی را که نیروهای نظامی یهودی به کار بردند، دقیقاً بررسی می‌کند. مرور آن، موثر تن آدمی راست می‌کند. حتی اگر این روش‌ها به خشونت‌هایی که طی پاکسازی قومی خلق‌های دیگر از دوران باستان به این سو، شباهت دارد. ارزیابی تاریخ‌دان خیلی گویا ست. در طول چند ماه، چند ده کشتار و اعدام دسته‌جمعی به وقوع پیوسته است؛ از یک هزار روستای [فلسطینی]، پانصد و سی و یک روستا نابود یا دچار تغییرات شدند تا برای جذب مهاجران یهودی آماده باشند؛ یازده حوزه شهری که دارای جمعیت مختلط بودند، از اهالی عرب تخلیه شدند... در نیمه‌های ژوئیه ۱۹۴۸، به فرمان بن گوریون، همه جمعیت فلسطینی شهرهای رمله و لیده از زن و مرد، کودک و پیر که به هفتاد هزار نفر می‌رسیدند، به‌زور سرنیزه و در

تاریخ‌دان تشنه حقیقت و مواضع کنونی سیاسی متمایل به راست افراطی اسرائیل وی وجود دارد، به بنی موریس «اسکیزوفرن» لقب داده است. او سرانجام، آخرین اثر ایلان پایه، تحت عنوان «پاکسازی قومی فلسطین» را زیر ذره بین می‌برد. کتاب پایه چنان جنجالی - البته در پی جنجال‌های دیگر - برانگیخت که او مجبور شد از دانشگاه حیفا استعفا داده و برای تدریس در یک دانشگاه بریتانیا به آن کشور مهاجرت نماید.

پایه اولین روشنفکر مخالف نیست که برای فرار از، به‌قول خودش، جو خفقانی که برای «طاعون‌یانی» چون او ساخته‌اند، مجبور به مهاجرت می‌شود. با وجود این، رد کردن نوشته‌های او امر ساده‌ای نیست، به‌ویژه که او بیش از پیشینیان خود به نقل جزئیات پرداخته است. در واقع تاریخ‌نویس شهر حیفا به اسناد جدیدی دسترسی یافت که از شصت سال پیش در بایگانی‌های اسرائیل خوابیده بودند. (و نه چهل سال، هم‌چون بیشتر همکاران پیش از او). او هم‌چنین به آثار تاریخ‌نویسان فلسطینی استناد کرده است. اغلب آن‌ها شاهدان عینی حوادث بودند. او شهادت افرادی را جمع‌آوری کرده است که از جان بدر بردگان پاکسازی قومی بودند. این امر تا کنون به‌صورت حیرت‌آمیزی از طرف همکاران وی نادیده گرفته شده بود. آنان یا در اثر سوءظن یا حتی پیش و پا افتاده‌تر از آن، در اثر عدم آشنائی به زبان عربی، شهادت‌های با اهمیتی را نادیده گرفته بودند که به‌دلیل امتناع دول عرب برای گشودن بایگانی خود به روی پژوهشگران تا کنون، از اهمیت خاصی برخوردارند.

در تحلیل نهائی می‌توان دریافت که اختلافات میان ایلان پایه و بنی موریس اساسی نیستند. پیش از هر چیزی، هر کدام از آنان تأکید می‌کند که بر خلاف روایت رایج، جنگ ۱۹۴۸، نبرد «داوود علیه گولیات» نبود، چرا که نیروهای نظامی یهودی، آشکارا از نظر نفرات و تجهیزات نظامی برتر از دشمنانش بود. در شدیدترین زمان جنگ داخلی یهودی - فلسطینی، تنها چند هزار رزمنده فلسطینی با تجهیزات ناقص وجود داشت که با داوطلبان عرب ارتش آزادی‌بخش فوزی القاوقچی تقویت می‌شدند.

همین‌طور، هنگامی که در ۱۵ مه ۱۹۴۸، ارتش‌های دول عرب دخالت کردند، افراد آنان کمتر از نیروهای هاگانا بود. تازه نیروهای هاگانا مرتباً تقویت می‌شدند. علاوه بر آن، هر دو تاریخ‌دان تایید می‌کنند که ارتش‌های عربی در آستانه شکست (و برخی با اکراه) فلسطین را اشغال کردند و نه آن طوری که ادعا می‌شود «برای نابودی دولت جوان یهودی»، چرا که به ناتوانی خود در این مورد آگاه بودند. بلکه حمله آنان برای جلوگیری از این بود که اسرائیل و ماوراء اردن «تبانی» کرده و سرزمین اختصاص یافته برای فلسطینیان در قطع‌نامه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل، را بین خود تقسیم کنند (طبق اظهارات آوی شلایم، تاریخ‌دان).

در همان فوریه ۱۹۴۸، سه ماه پیش از جنگ اسرائیل - اعراب، بن گوریون به موشه شاروت نوشته بود که «من تردیدی ندارم که ما می‌توانیم سراسر خاک فلسطین را اشغال کنیم». این درست چند هفته پیش از تحویل سلاح‌های فراوان توسط شوروی از طریق پراگ بود. اما، این امر مانع نشد که بن گوریون بی‌وقفه اعلام کند که اسرائیل در خطر تهدید «هولوکاست دوم» قرار دارد.

ایلان پایه تعریف می‌کند که «پدر» دولت یهود سرشار از نشاط پیروزی‌های به‌دست آمده، در همان اولین هفته جنگ در یادداشت‌های خصوصی‌اش می‌نویسد: «ما یک دولت مسیحی در لبنان مستقر خواهیم کرد (...). یکپارچگی ماوراء اردن را به هم خواهیم زد، پایتخت آن کشور را بمباران و ارتشش را نابود خواهیم ساخت (...). سوریه را به زانو در خواهیم آورد (...). و برای انتقام نیاکان‌مان که در عهد عتیق مورد ستم مصری‌ها و آشوری‌ها واقع شدند، نیروی هوائی ما به پورت سعید، اسکندریه و قاهره حمله خواهد کرد.

به همان ترتیب، بنی موریس و ایلان پایه افسانه‌ای را که رهبران اسرائیل با ظرافت پرداخته بودند، متزلزل کردند. بر پایه این افسانه، گویا فلسطینی‌ها به‌دنبال فراخوان مقامات مستول و رادیوهای عربی، داوطلبانه خانه‌هایشان را ترک کرده‌اند. (برنامه‌های رادیویی که کاملاً ساخته و پرداخته کامل دستگاه‌های تبلیغاتی اسرائیل است، همان‌طوری که نوار موجود در بی بی سی گواه آن است). برعکس، هر دو

سرزمین‌های دولت یهودی، قطعه قطعه شدن و غیرنظامی بودن دولت احتمالی فلسطین را بپذیرند. دولتی که شکل موزائیکی از بانتوستان‌های پراکنده را به خود خواهد گرفت. کتاب شلایم که چاپ انگلیسی آن در سال ۲۰۰۰، از کتاب‌های پرفروش بود (بیش از ۵۰ هزار جلد)، به چند زبان ترجمه شده و سرانجام پس از پنج سال به زبان عبری نیز منتشر شده است. تقریباً همه ناشرین اسرائیلی آن را «بی‌ارزش» ارزیابی کرده بودند.

با این همه، شلایم می‌گوید که حقانیت جنبش صهیونیستی و دولت اسرائیل را در مرزهای ۱۹۶۷ آن می‌پذیرد. ولی توضیح می‌دهد که «برعکس، من از طرح استعماری صهیونیسم فراتر از این مرز، متاسفم». به استثنای چند تن، تاریخ‌دانان، جامعه‌شناسان، رمان نویسان، روزنامه نگاران، سینماگران متعلق به موج نوی روشنفکری این کشور، مانند شلایم صهیونیست نوع جدیدی هستند که به آنان لقب «پسا صهیونیست» داده‌اند. همه آنان اطمینان خاطر دارند که با روشن کردن حقیقت تاریخی و با شناسائی ناحقی اعمال شده نسبت به فلسطینی‌ها، به صلح خدمت می‌کنند.

برای درک سمت و سو و ابعاد این تحول که از سال ۱۹۸۰ شروع شد، می‌توان از بررسی بوسوآ که در میان «تاریخ‌نویسان جدید» و نیز مورخین مخالف آنان در اسرائیل انجام داده، بهره برد (۴). از این وضعیت، برخی چنین نتیجه می‌گیرند که وجود یک دولت اسرائیل «عادی شده»، در حال صلح با همسایگان، عمدتاً به این بستگی دارد که این روشنفکران معترض چه تاثیری بر جامعه و به‌ویژه جهان سیاست در اسرائیل بگذارند.

یهودا لانکری، سفیر پیشین اسرائیل در فرانسه و آمریکا، این وضع را به شیوه خودش چنین تعریف می‌کند: «تاریخ نویسان جدید»، حتی در منظر قاطعیت ایلان پاپه، روشنگران حوزه تاریک وجدان جمعی اسرائیل‌هائی هستند و به همان میزان، آماده کنندگان زمینه‌ای مطمئن‌تر برای شناسائی متقابل و صلح با فلسطینی‌ها. کار آن‌ها، بدون این که منبع آزاری برای اسرائیل باشد، مایه افتخار کشورشان است - و حتی بیشتر: این یک وظیفه است، تکلیفی اخلاقی، پذیرش مسئولیتی عظیم و رهائی بخش که بتواند خطوط اختلاف، روزنه‌های آشتی، مفید و ضروری برای پیوستن به گفتار طرف مقابل را در تاریخ واقعی اسرائیل به ثبت برساند (۵).

پانویس‌ها:

- * در این مقاله چهار کتاب مورد بررسی قرار گرفته‌اند که عبارتند از:
Ilan Pappé, Le Nettoyage ethnique de la Palestine (Fayard, Paris, 2008, 394 pages, 22€)
Avraham Burg, Vaincre Hitler, Pour un judaïsme plus humaniste et universaliste (Fayard, Paris, 2008, 359 pages, 23€)
Avi Shlaim, Le mur de fer, Israël et le monde arabe (Buchet-Chastel, Paris, 2008, 759 pages, 29€)
Dominique Vidal, Comment Israël expulsa les Palestiniens (1947-1949) (L'Atelier, Ivry-sur-Seine, 2007, 256 pages, 21 €)
 ۱- *The Birth of Israel, Myths and Realities*, Pantheon Books, New York, 1987
 متاسفانه این اثر پیشاهنگ هنوز به فرانسه ترجمه نشده است.
 ۲- کتاب *Comment Israël expulsa les Palestiniens* به روز شده و تکمیل شده اثری است با عنوان *Le Pèché originel d'Israël* که مولف با همکاری ژوزف الغازی در سال ۱۹۹۸ منتشر کرده است. Joseph Algazy, Editions de l'Atelier, 1998
 ۳- مصاحبه با روزنامه *Haaretz, Tel-Aviv, le 8 janvier 2004*
 ۴- در کتاب «چگونه اسرائیل، فلسطینی‌ها را اخراج کرد»، از سوی دیگر *Sébastien Boussois* مولف کتاب زیر است: *Israël confronté à son passé*, L'Harmattan, Paris, 2008
 ۵- مقدمه کتاب «چگونه اسرائیل، فلسطینی‌ها را اخراج کرد».

ضمیمه مقاله: «اسرائیل در آئینه تاریخ»

اریک رولو Eric Rouleau

یهودیت دیگر آوراهاام بورگ

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

آوراهاام بورگ، «فرزند سرکش» استابلیشمنت (اربابان قدرت) اسرائیل، هم‌چنان یا موجب حیرت است یا مایه رضایت، ولی در هر حال، موجب شگفت همگان است. او در گذشته، از رهبران حزب

مدت چند ساعت رانده شدند. خاطرات اسحاق رابین که بعدها به نخست‌وزیری اسرائیل رسید (و در گذشته سانسور شده بود)، و در آن زمان افسر ارشد و در کنار ایگال آلون مسئول عملیات بود، شاهد این واقعیت است. تعدادی از آنان، که به سوی مرز ماوراء اردن رانده شده بودند، در اثر فرسودگی و گرسنگی در راه به هلاکت رسیدند. در ماه آوریل، در یافا، پنجاه هزار اهالی عرب نیز دچار سرنوشت مشابهی شده و مجبور به فرار شدند. توپخانه ایرگون و امکان ارتکاب کشتارهای تازه‌تر، آنان را به وحشت انداخته بود. شخص بنی موریس نام آن را «عامل دهشت» گذاشته بود.

این جنایات بیش از اندازه غیرقابل توجیه است، زیرا که بنا بر اعتراف بن گوریون، شمار زیادی از روستاهای عرب، اعلام کرده بودند که در برابر تقسیم فلسطین مقاومت نخواهند کرد و حتی برخی معاهده ترک مخاصمه با همسایگان یهودی خود بسته بودند. مثال بارز آن دهکده دیر یاسین است که به‌رغم وجود چنین معاهده‌ای، نیروهای مسلح چریکی ایرگون و لهی قسمت اعظم اهالی را کشتار کردند و پیرو گفته فلاپان، این کار با موافقت ضمنی ارتش «منظم» یهودی یعنی هاگانا انجام گرفت.

با بر ملائی حقیقت درباره بی‌عدالتی‌های ۱۹۴۸، «تاریخ‌دانان جدید» به آرمان صلح خدمت می‌کنند.

بین سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹، مجموعاً ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار فلسطینی مجبور شدند راه تبعید را در پیش گیرند، در حالی که اموال و املاک آنان غصب شده بود. ویدال از زبان یک افسر اسرائیلی نقل می‌کند که بنیاد ملی یهود، سیصد هزار هکتار از ارضی اعراب را غصب کرده و بخش عمده آن را در اختیار کیبوتس‌ها قرار داد. بهتر از این نمی‌شد طراحی کرد: روز ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، به‌دنبال رای مجمع عمومی سازمان ملل متحد در مورد قطع‌نامه مشهور درباره «حق بازگشت»، حکومت اسرائیل برای تکمیل قانون ۳۰ ژوئن ۱۹۴۸ درباره کشت زمین‌های رها شده، به فوریت قانونی در مورد املاک افراد غائب گذراند. این قانون غصب را عطف به‌مسابق ساخته و هرگونه حق مطالبه غرامت یا بازگشت به خانه‌های خود را از قربانیان غصب سلب کرده و آن را ممنوع اعلام می‌کند.

به‌رغم معدودی از اعضای هیئت دولت اسرائیل که از قساوت پاکسازی قومی برآشفته بودند، بن گوریون که فرمان کتبی و صریح در این مورد صادر نکرده بود، هیچ عملی برای قطع یا محکوم کردن آن انجام نداد. او به نگویش چپاول و تجاوز به زنان و دختران که سربازانش مرتکب شده بودند، اکتفا کرد. البته این سربازان در مصونیت کامل از هر مجازاتی به‌سر بردند. بدون تردید، از همه شگفت‌آور تر، سکوت طاقت‌فرسای «جامعه بین‌المللی» در طول چندین دهه بود. در حالی که امکان نداشت که ناظران سازمان ملل متحد، از شقاوت‌های رخ داده بی‌اطلاع بوده باشند. از این روست که به‌خوبی می‌توان درک کرد که چرا فلسطینی‌ها هم‌چنان یادمان «تکه» (فاجعه) را بر گزار می‌کنند و طبیعی است که نه تجلیل از «جنگ استقلال اسرائیل» را، همان طوری که در سالن کتاب پاریس، چندی پیش شاهدش بودیم.

در تداوم کار تاریخ‌نویسان جنگ، اخیراً آوی شلایم، استاد قدیمی کالج سنت آنتونی واقع در کامبریج، کتابی با عنوان «دیوار آهنی، اسرائیل و جهان عرب» منتشر کرده است. او در این اثر، بر اسطوره دیگری خط بطلان می‌کشد. و آن این است که گویا اسرائیل خواستار صلح بود، ولی با جنگ‌افروزی دول عربی مواجه شد، زیرا که قصد نابودی آن کشور را داشتند. او عنوان کتابش را از دکترین ژئو ژابوتینسکی به عاریت گرفته است. این پدر راست‌های اولترا ناسیونالیست از سال ۱۹۲۳ تاکید می‌کرد که می‌باید قبل از مستعمره کردن فلسطین در پناه یک «دیوار آهنی» از مذاکره بر سر صلح خودداری کرد، زیرا به عقیده او، اعراب فقط منطق زور را می‌فهمند.

سیاست‌مردان و نظامیان اسرائیلی، چه از جناح چپ و چه از راست، با اتخاذ دکترین یاد شده، اصولاً در عمل خواستند طرح‌های پی در پی صلح را با شکست مواجه سازند. با توجه به این که گذشت زمان به سود اسرائیل کار می‌کرد، با ادعای این که اسرائیل «مخاطب صلح ندارد» (همان طوری که یهود باراک مدعی شد)، رهبران این کشور هنوز منتظرند که طرف متخاصم سرانجام خسته شده و گسترش

نسل کشی یهودیان یاد می‌کند؛ او هم چنین قوانینی را مقصر می‌داند که فقط جنایت علیه مردم یهودی و انکار قربانی بودن آنان را مجازات می‌کند. او علیه اعطای خود به خودی شهروندی اسرائیلی به همه مهاجرین یهودی با اتکاء بر معیارهای مذهبی برمی‌خیزد. او که طرفدار لائسیسته کامل است، از «بنیادگرایی مذهبی» که دائماً حاکمیت ملی را به سخره گرفته، نگوشت می‌کند. او با استناد بر این واقعیت که هم‌میهنانش در انتخابات پی در پی، ژنرال‌های ارتش و سرویس‌های مخفی را به رهبری کشور بر می‌گزینند، هشدار می‌دهد که «بک دولت خاخام‌ها و ژنرال‌ها، کابوس غیرمحمتملی نیست».

او رهنمود می‌دهد که یهودیان و اسرائیلی‌ها خود را از شوآ رها سازند. او البته اضافه می‌کند که «به یقین، باید تا ابد خاطره شوآ را حفظ کرد، بدون این که دائماً در غبار غلت زد» چرا که «باید برای همیشه، با دولت آشویتس و فرهنگ آسیب دیدگی و ترور بدرود گفت».

بورگ خود را ضد صهیونیست نمی‌داند، به استثنای هنگامی که به اصولی که تئودور هرتزل پایه گذاشته، یا ارزش‌های اعلامیه استقلال «خیانت» می‌شود. یعنی هنگامی که اسرائیل «به دولتی استعماری به رهبری دار و دسته‌ای بی‌بند و بار یاغیان فاسد» تغییر می‌یابد. در همان مصاحبه با «یدیعت احرنوت»، او شکوه می‌کند که «پایان صهیونیسم پشت در ما خوابیده است (...). ممکن است که دولت یهود دوام بی‌آورد، ولی آن دولت از نوع دیگری خواهد بود، دولتی نفرت‌انگیز، چرا که با ارزش‌های ما بیگانه خواهد بود».

مؤلف پیروزی بر هیتلر، طبیعتاً با فریاد اعتراضی در اسرائیل روبرو شد، اما هم چنین، حمایت مردان و زنانی را جلب کرد که آرزوی دگرگونی ژرف دولت‌شان را در سر می‌پروراندند. بورگ که پنجاه سالی دارد، امیدوار است که رویایش جامه عمل به خود ببوشد. به هر حال، نظیر موج ضد سنتی‌ای که محیط اینتلجنسیای (روشنفکری) اسرائیل را فرا گرفته، و در راس آن‌ها «تاریخ‌دانان جدید» قرار دارند، او نیز به سبک خود، جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که در دگرگونی کامل به سر می‌برد.

پانویس‌ها:

۱- در این باره به بررسی عمیق استر بن باسا Esther Benbassa در کتاب La Souffrance comme identité، از انتشارات فایار، پاریس، سال ۲۰۰۰ مراجعه کنید.

لوموند دیپلماتیک، می ۲۰۰۸

نمی‌خواستیم الیزه را ...

اتفاقات می ۶۸ یک رویداد سیاسی بود چرا که کاخ الیزه به لرزش در می‌آید. بخاطر می‌آورم که در آن دوران که من ۱۷ سال داشتم و مدرسه خود را تعطیل و اشغال کرده بودیم در میان توده‌های دانشجویی به سمت بورس پاریس که یک مرکز اقتصادی و دولتی بود حرکت کردیم در آنجا دانشجویان با کوکتل مولوتف بورس را به آتش کشیدند. در پی این وضعیت ژنرال دوگل به آلمان می‌رود، از نیروهای فرانسوی مستقر در آلمان بازدید می‌کند، سپس باز می‌گردد و مجلس را منحل می‌کند و انتخابات انجام می‌شود و احزاب سیاسی هم می‌پذیرند.

حوادث می ۶۸، در عین حال، شورش بود چرا که دانشجویان و مردم شب‌ها در خیابان‌ها حضور داشتند و تا صبح سنگفرش‌های پاریس را از جا در می‌آوردند به شکل سنگر درست می‌کردند تا در درگیری با پلیس از آن استفاده کنند.

و در نهایت می ۶۸ یک انقلاب بود چرا که محدود به خواسته‌های مشخص اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی نبود. انقلاب می ۶۸ خواستار یک دگرگون‌سازی بنیادین اجتماعی بود. البته از جهاتی با انقلاب‌های تا کنونی و مرسوم و شناخته شده فرق داشت. مثلاً مرجع و ایدئولوژی خاصی نداشت، سازماندهی و رهبری نداشت و یا در پی تصرف قدرت سیاسی نبود.

ما در آن روزها نمی‌خواستیم الیزه را اشغال کنیم. در همان شبی که به مقابل بورس پاریس رفتیم، به راحتی می‌توانستیم بورس را نیز مانند سوربن اشغال و تعطیل کنیم چرا که پلیسی از آن حفاظت نمی‌کرد. اما چنین دیدگاهی وجود نداشت. بنابراین انقلابی با ویژگی‌های خاص خود بود.

کارگر و جنبش صهیونیستی بود و یا رئیس مجلس اسرائیل، و عقایدی ابراز می‌کرد که با اعتقاد بیشتر هم‌وطنانش سازگاری داشت. او در سال ۲۰۰۴ که از تاثیر گذاری بر حکومت نومید شده بود، با زندگی سیاسی خداحافظی کرد. اندیشه‌هایی که او در کتاب جدیدش «پیروزی بر هیتلر» می‌پروراند، به خاطر صداقت بی‌پرده‌شان، مایه شکفت بسیاری خواهند شد. در مورد اشغال سرزمین‌های فلسطینی او توضیح می‌دهد: «در طول سال‌های مدید، من در ابراز مواضع جانب‌مدارا را رعایت می‌کردم تا موجب شکاف در جامعه اسرائیل نشوم. (...). امروز، این پرسش را طرح می‌کنم که آیا [همه یهودیان] برادران من هستند؟ و پاسخ می‌دهم: نه! (...). برای من، پس از شوآ [نسل کشی یهودیان توسط نازی‌ها. م.]، یهودیت ژنتیکی (ارثی) وجود نداشته، بلکه تنها یهودیت ارزش‌ها وجود دارد (...). بدجنس‌ها، اشغالگران برادران من نیستند، حتی اگر ختنه شده باشند، مراسم مذهبی شبانه را به جا بی‌آورند و از فرامین دینی پیروی کنند».

در لابه‌لای کتابش، او «یهودیت گتو» [منظور یهودتی بسته بر روی خود] را در مقابل «یهودیت جهانشمول» قرار می‌دهد و خود را پیرو آن می‌داند. او با گزینشی خلاف کلام تورات، از این ایده دفاع می‌کند که مردم یهودی «برگزیده» خدا نیستند، چرا که پذیرفتن آن به معنی تایید این نکته است که ملت‌های دیگر به «نسل‌های پست‌تر» تعلق دارند. در سال ۲۰۰۳، بورگ به روزنامه پرتیراژ یدیعت احرنوت اظهار داشت که «سرطان نژادپرستی ما را از میان می‌برد». او اضافه می‌کند که تراژدی دهشتناک شوآ به ما می‌آموزد که یهود، حافظ «قوم برگزیده» نبوده و فراتر از آن، مسئول نابسامانی آنان نیست.

مؤلف پیروزی بر هیتلر به خدائی اعتقاد دارد که قدرت تصمیم به انسان‌ها داده و آن‌ها را مسئول اعمال خود می‌داند. بورگ پسر یک خاخام مورد احترام همگان است که رهبر حزب ملی-مذهبی و نماینده آن حزب در تقریباً همه دولت‌ها از بدو تاسیس دولت اسرائیل بود، خود بورگ که در یک مدرسه یشیوا (مدرسه ویژه آموزش متون خاخامی) آموزش دیده، مرتباً از تورات و تلمود نقل قول می‌آورد تا ثابت کند که برخی متون مقدس خوب درک نشده و بد تفسیر شده، برداشتی انحرافی از آن‌ها شده و به هر حال خلاف روند تاریخی.

بورگ به رهبران صهیونیست خرده می‌گیرد که شوآ را «تصاحب» کرده و آن را در خدمت هدف‌های غالباً شرم آور در آورده‌اند. او معتقد است که این تراژدی نه تنها به یهودی‌ها و بلکه به کل انسانیت مربوط می‌شود. بورگ به این رهبران ایراد می‌گیرد که نسل کشی را به عنصر سازنده اساسی هویت یهودی تبدیل کرده و از این رو، آن را به شکنجه و آزاری گاهش می‌دهند، که در گذشته تحمل شده است (۱)، در حالی که قرن‌ها صلح و سازش یهودیان با خلق‌های دیگر را فراموش می‌کنند.

اولین مثالی که بورگ می‌زند، لطف کوروش کبیر پادشاه هخامنشی نسبت به اتباع یهودی‌اش است. او از روابط پر بار یهودیان با هم‌میهنان مسلمان‌شان در اروپای قرون وسطی، در آراگون، کاستیل و اندولس، از هم‌زیستی صد ساله یهودی-آلمانی پیش از برپائی نازیسم و شرایط ممتاز یهودیان در قاره آمریکا و بسیاری از کشورها یاد می‌کند. یهودیانی که در وطن خود، خوب جا افتاده‌اند، از مهاجرت به اسرائیل خودداری می‌کنند. به اعتقاد بورگ، نباید آنان را شرم آور خواند، به‌ویژه که دیاسپورا عامل خلاقیت تمدن جهانی است.

بورگ حتی با انتخاب واژه شوآ (به معنی «فاجعه») مخالف است، زیرا این کلمه وضعیتی منحصر به فرد به هولوکاست هیتلری می‌دهد که با هیچ کدام از نسل‌کشی‌های خلق‌های دیگر قابل مقایسه نیست. به اعتقاد وی، این انحصارطلبی به هم‌دردی ضروری یا هم‌بستگی با قربانیان غیریهودی آسیب می‌رساند. از سوی دیگر، چنین روحیه‌ای نوعی پارانویای ناسالم می‌پراکند که دگم صهیونیستی‌ای را حفظ می‌کند که برپایه آن، یهودستیزی پدیده‌ای جهانی و ابدی است: «همه جهان علیه یهودیان متفق شده‌اند».

رهبران صهیونیست از شوآ به عناوین مختلف استفاده کرده‌اند. این کار موجب اعمال «شانناژ احساساتی» شده و از نظر مالی و سیاسی سودآور است؛ این روش هم‌چنین، تقصیر جنایت کارانه آلمانی‌ها را به آنان یادآوری می‌کند، به آمریکائی‌ها و اروپائی‌ها نیز یادآوری می‌کند که برای نجات یهودیان از یوغ نازی‌ها جز بی‌عملی کاری نکرده‌اند. با این کار، مقامات مسئول اسرائیل به مصونیت خود از مجازات اطمینان دارند. حال فرقی نمی‌کند که تجاوز آنان به اخلاق و قوانین بین‌المللی، و نیز به حقوق بشر را در نظر بگیریم، یا جنایات جنگی آنان و از جمله «قتل‌های هدفمند» فلسطینی‌ها را.

نویسنده پیروزی بر هیتلر، به کتاب‌های درسی اسرائیلی ایراد می‌گیرد که نسل‌کشی‌های ملل دیگر را نادیده گرفته و فقط از

کار حتی برای ما جوانان ایرانی هم فراوان بود. البته ایرانیانی که آن دوران برای تحصیل در فرانسه بودند عموماً از اقشار مرفه بودند و نیازی به کار نداشتند، اما کارهای موقت مثلاً برای تابستان‌ها فراوان بود و حقوق خوبی هم پرداخت می‌شد.

بنابراین، بحران اقتصادی وجود نداشت. اما از سوی دیگر، نظام، به هر حال نظامی سرمایه‌داری بود و رفاه به صورت عادلانه‌ای تقسیم نمی‌شد. به عبارت دیگر، عدالت اجتماعی در زمینه توزیع ثروت مشکل داشت. در این بین جنبش کارگری خواسته‌های مشخصی داشت که در پی می‌۶۸ آنها را به کرسی می‌نشانند (از جمله اضافه دستمزد و آزادی‌های بیشتر سندیکایی و...). با این همه، خصلت اصلی جنبش ماه می حتی بعد از زمانی که جنبش کارگری به آن وارد شد، مطالبات اقتصادی و صنفی نبود.

موضوع چه بود؟ به اعتقاد من موضوع اصلی، کسری بزرگ در حوزه «دموکراسی اجتماعی» بود. به این معنا که در سطوح مختلف اجتماعی... مشارکت دیگران و مردم از سوی مقامات و دولتیان پذیرفته نمی‌شد، به رسمیت شناخته نمی‌شد.

انجمن‌های مدنی به معنایی وجود داشتند. در آن دوران جامعه مدنی وجود داشت ولی نه به این صورت که حکومت کنندگان قبول کنند که این جامعه مدنی بالغ است و قادر است در مسائل مختلف کشور اظهار نظر کند؛ آن چیزی که به آن «به رسمیت شناختن» می‌گویند که مفهومی است که هگل آن را برای اولین بار طرح می‌کند.

جنبش‌های انجمنی یا وجود نداشتند و یا در صورت وجود، حق دخالت آنها در امور به رسمیت شناخته نمی‌شد. می‌بینیم که بعد از می ۶۸ مواجه هستیم با فرایند رشد جنبش‌های اجتماعی و انجمنی. کمیته‌ها و انجمن‌های فراوانی در مدرسه، دانشگاه، کارخانه شکل می‌گیرند و آنها می‌توانند با دیالوگ با مقامات در امور خود تا حدودی نقش داشته باشند.

بنابراین وقتی صحبت از تضاد بین ساختار سیاسی و شرایط اجتماعی می‌کنید، به نظر من نقطه‌ی گره‌گاه اصلی این تضاد در آن جا بود که در آن مقطع، ساختار اقتدارگرایی سیاسی به اشکال مختلف جامعه‌ی مدنی اجازه‌ی «تحقق بخشی خود» (به مفهوم هگلی یا مارکسی) را نمی‌داد.

حوادث می ۶۸ را تا چه میزان متأثر از وضعیت آن روز جهان می‌دانید؟

در مورد تأثیرپذیری از حوادث آن روز جهان، به اعتقاد من، ما در آن سال‌ها چند گسست در جهان را شاهد بودیم که این گسست‌ها در واقع شکاف‌هایی در سیستم‌های شناخته شده حاکم ایجاد می‌کنند. شاید اگر این شکاف‌ها نبود ماه می ۶۸ بوقوع نمی‌پیوست. حوادثی مهم چون گسست چین و شوروی، شکاف‌ها در اردوگاه شوروی و یا انقلاب کوبا.

من در آن دوران در یک گروه مائوئیست به نام چپ پرولتاریایی *Gauche prolétarienne* عضو بودم. البته گروه‌های مختلفی با گرایش‌های مختلف وجود داشتند مثلاً تروتسکیست‌ها... اما یادم هست این جمله مائو را که در آغاز انقلاب فرهنگی چین گفته بود: «ستاد فرماندهی را به توپ ببندید» که در واقع منظور او رهبری خود حزب کمونیست چین بود. این شعار برای ما بسیار جذاب بود چون بدین معنا بود که آغاز تغییرات بنیادین از نفی خود حزب کمونیست شروع می‌شود، هر چند که مسائل آن سال‌ها در چین ناشی از اختلافات درونی بر سر قدرت در رهبری حزب کمونیست بود... اما به هر حال برای ما به عنوان ناظرین بیرونی چنین جمله‌ای از مائو بسیار جذاب بود. و در واقع آن خصلت ضد اتوریته بودن و ضد اقتدارگرایی را می‌رساند.

مسئله کوبا و حرکت چه گوآرا برای گسترش مبارزات ضد امپریالیستی در آن سال‌ها و این که می‌گفت ۱۰۲۳ ویتنام ایجاد کنیم. خود جنگ ویتنام تأثیر فراوانی در فرانسه داشت. ما کمیته‌های اقدام در پشتیبانی از مبارزات آزادیبخش ویتنام ایجاد کرده بودیم و این فعالیت‌ها در می ۶۸ انجام می‌گرفت.

البته یک مسئله مهم دیگری که وجود داشت جنگ الجزایر بود و می‌بینیم که سوسیالیست‌های فرانسوی و حتی حزب کمونیست فرانسه

«ریمون آرون» با وجود این که منتقد جنبش می ۶۸ بود اما حرف درستی می‌زند وقتی که از «انقلاب ناپیدا» سخن می‌گوید. یعنی انقلابی که نمی‌توانیم نمونه آن را در میان انقلاب‌هایی که تا آن زمان اتفاق افتاده بود پیدا کنیم. انقلابی که نمی‌خواهد انقلاب کند. چون وقتی شما انقلاب می‌کنید، انقلاب یک آغاز و پایانی دارد. اما انقلاب مه ۶۸ نمی‌خواست بدان معنا انقلاب کند، می‌خواست ادامه‌دار باشد، موردی نباشد که آغاز و پایانی داشته باشد.

یعنی دانشجویان قصد ایجاد تغییرات مورد نظرشان از طریق تصرف قدرت سیاسی را نداشتند؟

ببینید اصالت انقلاب می ۶۸ به خودش بود. می ۶۸ نمی‌خواست الگو داشته باشد و اگر نه الگوهای چون انقلاب فرانسه، روسیه و چین پیش روی او بود. اتفاقاً یکی از دلایلی که احزاب سیاسی در برابر این حرکت غیر عادی، خود انگیخته و نابهنگام نتوانستند برخورد مثبتی داشته باشند این بود که آنها الگوهای مشخصی داشتند، از جمله اینکه تغییر مناسبات اجتماعی باید از طریق تصرف قدرت سیاسی انجام شود و چون جنبش می ۶۸ خلاف الگوهای آنان بود نتوانستند آن را بپذیرند. نقطه شروع می ۶۸ تلاش برای تغییر در قدرت سیاسی نبود که مثلاً با یک کودتا، شورش یا مانند آن خواسته‌هایش برآورده شود. می ۶۸ خواستار تغییر در مناسبات اجتماعی در همه‌ی سطوح، از محیط کار و تولید تا مدرسه، دانشگاه، رادیو و تلویزیون و دیگر نهادها بود. اینکه چه مناسبات نوینی باید برقرار شود؟ مثلاً کارمندی که بیمارستان‌ها را اشغال کرده بودند در این خصوص بحث گفتگو می‌کردند که مناسبات در بیمارستان میان پرستاران، دکترها و بیماران چگونه باید باشد؟ چه ساختار درونی باید حاکم شود؟

در مدرسه و دانشگاه مسائلی همچون نوع آموزش و تدریس و اینکه چه هدفی را مدرسه یا دانشگاه باید دنبال کند، مورد بحث قرار می‌گرفت. اینکه نحوه اداره کلاسها و رابطه قیم مابانه و پدرسالارانه معلم و شاگرد، استاد و دانشجو، زیر سوال می‌رفت و تغییر آن یکی از خواسته‌ها بود.

یعنی دانشجویان قصد ایجاد تغییرات مورد نظرشان از طریق تصرف قدرت سیاسی را نداشتند؟

ببینید اصالت انقلاب می ۶۸ به خودش بود. می ۶۸ نمی‌خواست الگو داشته باشد و اگر نه الگوهای چون انقلاب فرانسه، روسیه و چین پیش روی او بود. اتفاقاً یکی از دلایلی که احزاب سیاسی در برابر این حرکت غیر عادی، خود انگیخته و نابهنگام نتوانستند برخورد مثبتی داشته باشند این بود که آنها الگوهای مشخصی داشتند، از جمله این که تغییر مناسبات اجتماعی باید از طریق تصرف قدرت سیاسی انجام شود و چون جنبش می ۶۸ خلاف الگوهای آنان بود نتوانستند آن را بپذیرند. نقطه شروع می ۶۸ تلاش برای تغییر در قدرت سیاسی نبود که مثلاً با یک کودتا، شورش یا مانند آن خواسته‌هایش برآورده شود. می ۶۸ خواستار تغییر در مناسبات اجتماعی در همه‌ی سطوح، از محیط کار و تولید تا مدرسه، دانشگاه، رادیو و تلویزیون و دیگر نهادها بود. این که چه مناسبات نوینی باید برقرار شود؟ مثلاً کارمندی که بیمارستان‌ها را اشغال کرده بودند در این خصوص بحث و گفتگو می‌کردند که مناسبات در بیمارستان میان پرستاران، دکترها و بیماران چگونه باید باشد؟ چه ساختار درونی باید حاکم شود؟

در مدرسه و دانشگاه مسائلی همچون نوع آموزش و تدریس و این که چه هدفی را مدرسه یا دانشگاه باید دنبال کند، مورد بحث قرار می‌گرفت. این که نحوه اداره کلاسها و رابطه قیم مابانه و پدرسالارانه معلم و شاگرد، استاد و دانشجو، زیر سوال می‌رفت و تغییر آن یکی از خواسته‌ها بود.

این اتفاقات در چه وضعیت اجتماعی ایجاد شد؟ یا به عبارتی چه ریشه‌ای داشت؟ چه تضاد بین ساختار سیاسی و اجتماع بود که منجر به اتفاقات مه ۶۸ شد؟

۳ دهه پس از جنگ در فرانسه را دهه‌های شکوه‌مند می‌نامند که تا دهه هفتاد طول می‌کشد. در این دوران شکوفایی اقتصادی حاکم بود و هنوز آن بحران اقتصادی که در دهه هفتاد در غرب ایجاد شد، پدیدار نشده بود.

بنابراین رونق نسبی اقتصادی حاکم بود و این را بسیاری هم اشاره کرده‌اند. مثلاً ما در فرانسه چیزی به نام بیکاری امروزی را نداشتیم.

شود و به همین دلیل باید صلح و آرامش به کشور بازگردد. باید اعتصابات و اشغال کارخانه‌ها و دیگر نهادها و مراکز آموزشی خاتمه یابد و در آستانه انتخابات روال عادی امور از سر گرفته شود، احزاب و سندیکاها هم از این تاکتیک حمایت کردند و نهایتاً در عرض چند روز حوادث می ۶۸ پایان می‌یابد.

علت مخالفت احزاب را اینگونه باید دید که اولاً جنبش می ۶۸ تحت کنترل آنها نیست و حتی مخالف ایدئولوژی و الگوی خاصی است که این احزاب در سر دارند. از سوی دیگر احزاب چپ سنتی معتقد بودند که جنبش باید رهبری داشته باشد و جنبش می ۶۸ رهبری مشخصی نداشت. بنابراین، در چنین شرایطی، هنگامی که جنبش دانشجویی راه افتاد و کارگران نیز، بدون دستور رهبری سندیکاها، به آن پیوستند، این احزاب نه تنها غافلگیر شدند، بلکه حتی در برابر جنبش ایستادند.

به همین دلیل دانشجویان را به چپ‌روی متهم می‌کردند و این که حرکت جنبش عملاً به پلیس کمک می‌کند و دانشجویان با ترساندن مردم به دولت حاکم کمک می‌کنند.

وقتی دانشجویان شعارهایی مبنی بر پیوند دانشجو و کارگر را می‌دادند، دانشجویان را متهم می‌کردند که تلاش دارند کارگران را از رهبری خود جدا کنند و یا به آنها انگ خرده بورژوا بودن می‌زدند و این قبیل رفتارها که مختص احزاب توتالیتر لنینی-استالینی بود. احزاب سنتی چپ به جای استقبال از این پدیدار نابهنگامی که یونانی‌ها به آن «کایروس» Kairos می‌گویند (لحظه‌ی نابهنگام تصمیم‌گیری)، در برابر آن ایستادند و عملاً نتوانستند نقشی در این جنبش ایفا کنند.

اتفاقاً از همین جا است که دوران افول حزب کمونیست فرانسه آغاز می‌شود. اگر چه این حزب تا مدتی ۱۵ تا ۲۰ درصد آرا را خواهد داشت اما سیر تاریخی نزولی آن در جامعه‌ی فرانسه ریشه در می ۶۸ دارد. شما اگر نگاه کنید می‌بینید که بزرگترین سازمان جوانان را حزب کمونیست فرانسه داشت که در می ۶۸ این سازمان از هم می‌پاشد. به این معنا که اکثر کادرها و فعالان از آن جدا می‌شوند و به سمت مائوئیسم یا گواریسم گرایش می‌یابند و یا به خط مشی فوکو رو می‌آورند.

بنابراین می‌خواهم به این نتیجه برسم که سیستم‌هایی که بر روی الگویی مجرد و مطلق ایستاده‌اند و آمادگی پذیرش نوآوری و نقد و ابداع و نگاهی بغرنج و چندانه را ندارند... دوام تاریخی نخواهند داشت. نمونه‌ی سیستم شوروی و اقمار آن را به شکل مشخص در این زمینه داریم.

دیدگاه روشنفکران نسبت به جنبش می ۶۸ چگونه بود؟ آیا منتقدان سرسختی در میان آنها حضور داشته است؟ می‌بینیم که افرادی مثل «آلن تورن» و یا «آندره مالرو» انتقادات بعضاً تندی را از عملکرد دانشجویان می‌کنند.

حالا مورد مشخص «تورن» را که نام بردید، «آلن تورن» اصل موضوع نوآوری، تغییر روابط و ساختارهای کهنه، انتقاد به نظام تولیدگرا (تولید برای تولید) و خواسته‌های این‌چنینی می ۶۸ را می‌پذیرد. انتقاد مهم «تورن» در خصوص زیر سوال بردن مدرنیته در می ۶۸ است. او عاشق مدرنیته است و یکی از شعارهای می ۶۸ زیر سوال بردن همه چیز و از جمله خود مدرنیته سرمایه‌داری است، چیزی که ما به عنوان پست مدرنیسم می‌گوییم که در آن زمان حضور فکری نیرومندی دارد. در مورد «آندره مالرو»، او از اندیشه‌های جوانی خود دست بر می‌دارد و اصلاً عاشق ژنرال دوگل می‌شود. آقای مالرو در می ۶۸ وزیر فرهنگ بود، یعنی روشنفکری دولتی محسوب می‌شد.

اما خب در طرف مقابل ما «ژان پل سارتر» را داریم که به میان دانشجویان می‌آید، با آن‌ها گفتگو می‌کند و به خاطر دارم که «سارتر» در برابر کارخانه رنو هم حضور پیدا می‌کند، روی چهار پایه‌ای می‌ایستد و با کارگران اعتصابی صحبت می‌کند. به هر حال گروهی از روشنفکران سرشناس آن دوران، موافق و گروهی منتقد بوده‌اند.

اما باید بدانیم که بسیاری از روشنفکرانی که سرشناس نبوده‌اند نیز در این جریان حضور داشته‌اند. یکی از نمونه‌های روشنفکری و فرهنگی در می ۶۸، جلساتی بود که با حضور روشنفکران در تئاتر «اودئون» پاریس که اشغال شده بود برگزار می‌شد و در خصوص

موضع قاطعی در محکوم کردن استعمار فرانسه در الجزایر ندارند. این‌ها همه گسست‌هایی بود که دیده می‌شدند. مورد دیگر در جهان سوم و در فلسطین بود که بعد از نبرد کرامه یاسر عرفات رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین را که پیش از آن تحت نفوذ دولت‌های عرب بود بدست می‌گیرد و مبارزات فلسطینیان را وارد مرحله‌ی جدیدی می‌کند.

در اینجا باید به حوادث پراگ و چکسلواکی در سال ۶۸ اشاره کنیم و شکافی که در اینجا و در بیخ گوش فرانسه در اردوگاه شرق و سوسیالیسم واقعاً موجود ایجاد شده بود. بنابراین معتقدم که این گسست‌های جهانی نقش نوعی کاتالیزاتور را برای جنبش می ۶۸ بازی می‌کنند. جنبش ماه می، می‌خواست یکی دیگر از این گسست‌ها باشد.

چه ویژگی‌های عمده‌ای را برای می ۶۸ می‌توان در نظر گرفت؟

ویژگی‌های مختلفی را برای جنبش می ۶۸ می‌توان برشمرد، مثلاً زیر پا گذاشتن هنجارهای عمومی و اخلاقی رسمی که در این حالت به نوعی می‌توان گفت که جنبش می ۶۸ به گونه‌ای جنبشی نیچه‌ای بود و ضد قواعد رسمی که افکار عمومی آن‌ها را مطلق می‌شناخت. بدین معنا جنبش می ۶۸ «ضد افکار عمومی» بود. مثلاً شعار مشهوری که در می ۶۸ سر می‌دادیم: «قدغن کردن، قدغن است» و بدین شکل آن قواعد مطلق را زیر سوال می‌برد. یا «خودانگیختگی جنبشی» که همه‌ی قدرت‌های اقتدارگر در برابرش قرار دارند. از این لحاظ می‌توان آن را جنبشی مارکسی دانست، آنجا که مارکس در مانیفست حزب کمونیست از شبی صحبت می‌کند که همه‌ی قدرت‌های ملی و جهانی در صدد نابودی آن هستند.

اما مهم‌ترین خصوصیت جنبش می ۶۸، به باور من، خصلت «ضد فرمانبرداری»، «ضد قیومیت‌سالاری» و «ضد سلسله‌مراتبی» آن بود که از این لحاظ آن را می‌توان جنبشی کانتی نامید، آنجا که کانت بر انسان بالغ تأکید می‌کند انسانی که از حالت صغیر بودن خارج شده است. در آن یک ماه و اندی روز، دانشجویان و مردم وارد صحنه شده‌ی فرانسه می‌خواستند نشان دهند که بالغ هستند و به مرجع یا قیم نیازی ندارند و از چیزی که نتوانند راجع به آن بحث و نقد داشته باشند، اطاعت نخواهند کرد.

در این میان مناسبات در مدرسه و دانشگاه و خانواده‌ها زیر سوال می‌رفت و نقد می‌شد. حتی در مورد ژنرال دوگل شما توجه کنید که به هر حال دوگل، فرانسه را نجات داده بود و نقش پدر ملت را داشت و انتقاد از او آسان نبود. البته نه به آن سیاقی که در حکومت‌های استبدادی و توتالیتر وجود دارد، اما به هر حال دوگل نقشی پدرسالارانه داشت.

در خصوص احزاب و سندیکاها هم این روحیه قیم‌سالارانه را می‌دیدیم. این که اینان نیز هیچ تغییری را نمی‌پذیرفتند و هر کسی که مخالف خط رهبری بود را اخراج می‌کردند. در سندیکاها هم همین وضعیت وجود داشت.

برایتان مثالی می‌زنم. ما در می ۶۸ مدرسه را اشغال کرده بودیم و در نزدیکی مدرسه ما کارخانه رنو وجود داشت که بزرگترین کارخانه فرانسه بود و کارگران آنجا را اشغال کرده بودند.

آن زمان ما که دانش‌آموز بودیم گروه‌هایی تشکیل می‌دادیم به کارخانه رنو می‌رفتیم با کارگران جوان ارتباط و بحث و گفتگو می‌کردیم اما اعضای سندیکا که در میان آنها کادرهای حزب کمونیست فرانسه هم بودند با ما برخورد می‌کردند و حتی گاهی اوقات با خشونت ما را بیرون می‌انداختند به این بهانه که شما خرده بورژوا هستید و می‌خواهید جنبش کارگری را از رهبری‌اش جدا کنید و منحرفش سازید.

چرا نهادهای اجتماعی مانند احزاب و سندیکاها که عمدتاً در غرب در تغییرات حضور و نقش دارند، در این داستان حضورشان کم‌رنگ می‌شود و حتی عقب می‌مانند و جلوی آن هم می‌ایستند و در نهایت جنبش می ۶۸ با همکاری آنان به نوعی متوقف می‌شود؟

می‌دانید که در نهایت دولت با جنبش کارگری توافقنامه‌ای امضا کرد که بسیاری از خواسته‌های اقتصادی آنها را برآورده ساخت و از سوی دیگر دوگل هم با انحلال مجلس اعلام کرد که اگر تغییر می‌خواهید این گوی و این میدان، برای تغییر باید انتخابات برگزار

با میلیون‌ها کشته و زخمی روی داده است. فرانسه در طول جنگ جهانی دوم در اشغال آلمان بود و از سوی دیگر در خود فرانسه جنبش‌های راستگرایی فاشیستی که با یهودیان مخالف بودند حضور داشتند و از دیگر سو ما کشتار جمعی یهودیان در آلمان نازی در اطراف‌های گاز را داریم. در این فضای تاریخی، سر دادن آن چنین شعاری نشان از نفی هر نوع برتری نژادی، دینی، ملیتی... بود که ماهیتی به غایت و عمیقاً مترقی و جهان‌روا به آن می‌بخشید. آیا می‌تواند پیامی برای امروز ما داشته باشد

اگر از موضع روح تاریخ هگل نگاه کنیم، اگر می‌تواند روحی داشته باشد. اگر این روح ظاهر شود. چون در «هاملت»، هنگامی که روح پدر ظاهر می‌شود و در گوش فرزند حقیقت افشاگرانه‌ای را می‌خواند. چون در «اشباح مارکس» دریدا، هنگامی که روحی از مارکس، دست به افشای آن چه که پس از او و به نام او انجام می‌دهند، می‌زند. باری اگر روح مه ۶۸ ظاهر شود، در وجه جهان روایش و نه صرفاً ملی و فرانسوی‌اش... این روح چه پیامی برای امروز ما خواهد داشت؟ چه حقیقتی را با ما در میان خواهد گذارد؟

ابتدا، نفی اقتدارگرایی، قیمومت‌سالاری و مرجع‌باوری و دعوت به بالغ شدن و خروج از حالت صغیری است: مستقل و خودمختار شدن انسان نسبت به قدرت‌های برین و استعلائی، چه آسمانی و چه حتماً زمینی.

سپس، به پیشواز چندگانگی (پلورالیسم) رفتن است، یعنی پذیرفتن و به رسمیت شناختن چندانی سیاسی، فرهنگی، نظری، فکری، زبانی، ملیتی، دینی و غیر دینی... و سرانجام، پیام دیگر می‌تواند برای امروز ما، تلاش برای جست و جو و کشف راه‌های نو و جدید و بدیع در گسست از جزئیات و مطلق اندیشی‌ها و راه‌های پیموده شده و شکست خورده‌ی گذشته است.

راه به سوی ...

ما از دو سو [در آن] می‌روئیم: یک‌باز از طریق تکامل سرمایه‌داری و توسط تمرکز سرمایه. مبارزه رقابتی سبب می‌شود تا سرمایه بزرگ‌تر، از آن‌جا که بر سرمایه کوچک‌تر برتری دارد، آن را تهدید کند، زیر فشار قرار دهد و سرانجام آن را [از بازار] بیرون راند. این کار را همه سرمایه‌داران بدون در نظرگیری اشتباهی دستیابی به سودشان انجام می‌دهند تا سرمایه‌شان بیش‌تر شود و کارخانه‌های-شان بیش‌تر گسترش یابد. کارخانه‌ها دائماً گول‌آس‌تر می‌شوند و کارخانه‌های هر چه بیش‌تری در یک دست متحد می‌گردند. امروز تا بدان‌جا پیش‌رفته‌ایم که بانک‌ها و سازمان‌های اقتصادی بر بخش بزرگی از شرکت‌های سرمایه‌داری ملت‌های مختلف سلطه دارند و آن‌ها را سازماندهی می‌کنند. و به‌همین دلیل نیز سازماندهی اجتماعی تولید هر چه بیش‌تر گسترش می‌یابد.

هم‌راه با تمرکز شرکت‌ها ثروت‌های کلانی رشد می‌کنند که با اشکال شرکت‌های سهامی به‌هیچ‌وجه نمی‌توان جلوی‌شان را گرفت. برعکس، امروز شرکت‌های سهامی نه فقط حاکمیت بر تولید را توسط کمی از بانک‌ها و شرکت‌های اقتصادی ممکن ساخته‌اند، بلکه در عین حال به ابزاری بدل شده‌اند تا ثروت‌های کوچک و اندک به سرمایه بدل شوند و در روند تمرکزگرایی سرمایه‌داری قرار گیرند.

پس‌اندازهای آدم‌های کوچک به‌وسیله سهام در اختیار سرمایه‌داران بزرگ نهاده می‌شود تا بتوانند به نیروی تمرکزگرایانه ثروت‌های بزرگ خود باز هم بی‌افزایند.

خود شخص سرمایه‌دار توسط سهام برای ادامه کار شرکت‌های سرمایه‌دارانه به‌طور کامل زائد می‌گردد. کنار گذاشتن شخص او از زندگی اقتصادی دیگر پرسشی درباره امکانات و یا صواب اقتصادی نیست. این امر صرفاً به پرسشی درباره قدرت بدل می‌گردد.

آماده‌سازی سوسیالیسم به وسیله تمرکز سرمایه فقط یک سوی رویش در دولت آینده است. در کنار آن در میان طبقه کارگر تکامل دیگری در جریان است که به معنای رشد در جهت سوسیالیسم است. با افزایش سرمایه هم‌چنین به تعداد پرولتاریا در جامعه افزوده می‌شود.

مسائل مختلف هنر، سینما و تئاتر بحث و گفتگو صورت می‌گرفت. بسیاری از اهل هنر و فرهنگ هم‌راه و هم‌سوی این جنبش بودند. فستیوال سینمایی «کن» نیز از موج می‌۶۸ جان سالم به در نمی‌برد و با دخالت معترضین چون «گودار» برگزار نمی‌شود. اصلاً یک سبک سینمایی ایجاد می‌شود که متأثر از می‌۶۸ است.

یا مثلاً متفکری چون «کاستوریادیس» که روشنفکری یونانی الاصل بود و گروهی هم تشکیل داده بود. آنها کتاب «سوسیالیسم، یا بربریت» را منتشر کردند. دیدگاه آنها در مورد سوسیالیسم کاملاً آزادخواهانه و در نفی دیدگاه‌های لنینی-استالینی بود.

اتفاق دیگری که در می‌۶۸ افتاد آن بود که خیلی از کتاب‌هایی که ممنوعه شمرده می‌شد، یعنی گرایش غالب رسمی چپ می‌گفت که این کتاب‌ها را نباید خواند، چون «ضد مارکسیستی» هستند، رو آمدند. تا آن زمان زیاد از «گرامشی» و یا «رزا لوکزامبورگ» یا «پانه کوک» هلندی یا «بوردیگا»، «لوکاش» و «کوروش» ... کسانی که سیستم لنینی-استالینی، آنها را محکوم می‌کرد، سخنی به میان نمی‌آمد. در می‌۶۸ کتاب‌ها و اندیشه‌هایی که عموماً از موضعی چپ منتقد سیستم شوروی بعد از انقلاب اکتبر بودند، منتشر می‌شود.

مورد جالبی را مثلاً من شنیده‌ام که دانشجویان دفتر «تئودور آدرنو» را اشغال می‌کنند و او برای بیرون انداختن دانشجویان از پلیس کمک می‌خواهد.

این اتفاق در آلمان بوده است. باید در این خصوص به اندیشه‌ها و کتاب‌های «هربرت مارکوزه» هم اشاره کرد که به نوعی پیش‌بینی می‌کند نقش دانشجویان در حوادث می‌۶۸ را، البته من در آن زمان آثار «مارکوزه» را نخوانده بودم اما بخاطر دارم که این در ذهن ما بود. خاطره جالبی در این خصوص داشتم که یک سال بعد از حوادث می‌۶۸ ما در مدرسه یک معلم ریاضیات عالی داشتیم که بسیار ارتجاعی بود و در جریان حوادث می‌۶۸ هم حاضر به تعطیلی کلاس‌های خود نبود که البته بعداً مجبور به این کار شد. ما برای این که به ایشان اعتراض کنیم، با چند نفر از دوستان رفتیم و کتاب «انسان تک بعدی» نوشته «مارکوزه» را بدون این که خودمان خوانده باشیم خریدیم، بسته‌بندی کردیم و به او هدیه دادیم و او از آن به بعد با ترش‌رویی به ما نگاه می‌کرد. می‌خواهم شرایط آن زمان و جو حاکم را برای شما بگویم.

آنچه هست، دانشجویان تمامی موارد را زیر نقد می‌بردند، بنابراین اشغال موسسه‌ای که شاید آن را هم درگیر همان ساختار غلط آموزشی می‌دانستند دور از ذهن نبوده است. البته قبول دارم که خواسته‌ها و نقدهای آنان در بسیاری موارد یوتوپی و تخیلی و یا غیرواقع‌بینانه و بچه‌گانه بود، اما بخش مهم پیام می‌۶۸ مبنی بر این که هیچ چیز قطعی و مسلم نیست و قابل تغییر و نقد است، بود که جالب می‌نمود.

چه شعاری در آن روزها به صورت عمده سر داده می‌شد؟

درست است که شعار بسیار معروف «قدغن کردن، قدغن است» به نوعی پرچم برای می‌۶۸ تبدیل شده است. اما دو سه شعار بیش از همه مرا تکان داد. شعاری با مضمون این که تخیل بر سر قدرت قرار بگیرد. مثلاً شعاری داشتیم با این عنوان که «در زیر سنگ فرش‌ها، ساحل دریا»، منظور از سنگ‌فرش‌ها همان سنگ‌قلوه‌های کف خیابان‌های پاریس بود که دانشجویان از جا در می‌آوردند. این شعار خیلی معنا دارد. می‌شود گفت، به گونه‌ای تخیل و آرمان در برابر مادیت قرار می‌گیرد.

می‌دانید که یکی از رهبران اصلی می‌۱۹۶۸ یک دانشجوی فرانسوی-آلمانی به نام «دانیل کوهن بندیت» بود که از مادر، آلمانی، از پدر فرانسوی و یهودی بود. در جریان حوادث آن روزها دولت فرانسه او را به این اتهام که خارجی است، از فرانسه اخراج می‌کند. البته او چند روز بعد مخفیانه به فرانسه بر می‌گردد و به سوربون که تحت اشغال دانشجویان بود می‌رود و در آن جا مستقر می‌شود. اما در آن روزها تظاهرات وسیعی در حمایت از او و رد این اقدام دولت فرانسه انجام می‌شود. من در آن تظاهرات شرکت کردم. در آن جا، شعاری که برای من بسیار جالب بود و خودم هم بارها آن را فریاد زدم این بود که «ما همه یهودیان آلمانی هستیم!» این شعار در واقع بیانگر خواست ما بر بازگشت «کوهن بندیت بود». توجه کنید که میان آلمان و فرانسه ۳ جنگ عظیم (جنگ ۱۸۷۰ و دو جنگ جهانی)

بدان دارند، همگی واقعیاتی هستند که هرگاه از اهمیت برخوردار باشند و بتوان چیزی را با کمک آن‌ها ثابت کرد، نه «رویش» در سوسیالیسم، بلکه «روگردانی» جامعه از سوسیالیسم را اثبات خواهند کرد، هم چون این فرضیه که سرمایه خود را متمرکز نمی‌سازد و بلکه در پی عدم تمرکز خویش است. این تضاد منطقی در ذات سرمایه‌داری نهفته است: این [تضاد] هرگاه بخواهد رویش در سوسیالیسم را اثبات کند، باید تئوری سرمایه‌داری مارکس را بپذیرد. و هرگاه بخواهد تکامل صلح‌آمیز جامعه و کاهش تضادهای طبقاتی را قابل پذیرش سازد، باید این تئوری را رد کند.

اما در این رابطه باید در کله‌های رویونیست‌ها و همسایگان‌شان این حدس جرقه زند که ایده‌ی رویش صلح‌آمیز در دولت آینده دارای اشکال کوچکی است.

این را می‌توان در مقاله‌ای که ناومن Naumann در شماره اکتبر (۱۹۰۸) «نویه روندشاو» "Neue Rundschau" و سپس در «کمک» "Hilfe" درباره سرنوشت مارکسیست‌ها منتشر کرد، یافت. او تمرکز سرمایه را رد می‌کند، پیدایش اتحادیه کارفرمایان را ما مارکسیست‌ها را غافلگیر کرد و آن‌چه را که در انتظارش نبودیم، سبب شرمندگی مان می‌داند. و از سوی دیگر ادعا می‌کند که این سندیکالیست‌های رویونیست بودند که به مارکسیست‌ها اهمیت قوانین حفاظت کارگران و سازمان‌های سندیکائی را نشان دادند. این مرد خوب از آن آگاه نیست که مارکس بود که نخستین بار در قاره اروپا این دو پدیده را ترویج کرد و بسیار زودتر از هر سوسیالیست دیگری به اهمیت اتحادیه‌های کارفرمایان پی برد.

اما به ناآگاهی این آقا در این باره عادت کرده‌ایم و دیگر نباید در باره آن چیزی نوشت. بر عکس، آن چه که مهم است، این است که ناومن در مقاله خود فراقدرتی تمرکز سرمایه را به گونه‌ای کشف کرده است که بر مبنی آن تکامل اقتصادی نه به سوسیالیسم، بلکه به «یک فتودالیسم نو با ابزار اقتصادی بسیار نیرومند» منجر خواهد شد. او درباره اتحادیه کارفرمایان می‌گوید که تعاونی‌ها و سندیکاها حریف‌شان نخواهند شد:

«رهبری صنایع، در آینده نزدیکی در دست سندیکات‌ها و بانک‌ها قرار خواهد داشت که با یکدیگر هم‌کاری می‌کنند. در آن‌جا حاکمیتی به‌وجود آمده است که آن را تا هنگامی که زمان پیدایش وحشت‌انگیز بیکاری توده‌ای و گرسنگی که سبب زایش کینه توده‌ای می‌گردد تا بر شالوده آن بتوان همه چیز را ویران کرد، بدون آن که چیز بهتری را جایگزین ساخت، فرا نرسیده است، نمی‌توان توسط انقلاب اجتماعی از زین اسب به‌زیر کشید. نیاز به انقلاب اجتماعی واقعاً پایان یافته است. این همه نه فقط برای سوسیالیست‌های از سرشت قدیمی، بلکه حتی برای ما ایدئولوگ‌های اجتماعی که آرزوی پیروزی‌های هر چه شتاب‌انگیزانه‌تر کارگران را داشتیم، نیز واقعاً بسیار ناگوار است. اما سودی نخواهد داشت که خود را فریب دهیم، زیرا دوران بعدی به اتحادیه‌های صنایع تعلق خواهد داشت.»

در این امر نشانی از رویش در سوسیالیسم و کم‌تر از آن، رویش صلح‌آمیز دیده نمی‌شود. ناومن خود نمی‌تواند ابزار دیگری جز «کینه توده‌ای» را که «همه چیز را ویران خواهد ساخت»، برای درهم شکستن فتودالی نوین ارائه دهد، یعنی یک انقلاب - منتهی در این رابطه ناگهان منطقتش کله‌معلق می‌زند. نخست اقرار می‌کند که اتحادیه‌های کارفرمایان را فقط با یک انقلاب می‌توان از زین اسب سرنگون ساخت. اما سپس اندیشه به یک چنین انقلابی را توسط ادعای ساده‌ای مبنی بر این که آن باید شورش گرسنگانی باشد که «کوردلان به‌سادگی همه چیز را ویران خواهد ساخت، بدون آن که بتواند چیز بهتری را به‌وجود آورد»، از میان بر می‌دارد. این که چرا باید چنین شود و انقلاب باید از همان آغاز نابار آور باشد، راز پنهان ناومن است.

با آن که او بدون ارائه هر گونه دلیلی با یک گردش قلم بر ایده انقلاب خط بطلان می‌کشد، اما با این حال کاملاً دچار نومیدی نمی‌شود و بلکه برای خود باورهای شاد می‌آفریند. زیرا کشف می‌کند که اتحادیه‌های کارفرمایان فقط نزد مارکسیست‌هایی غیرقابل مقاومت‌اند که ضرورت‌های اقتصادی را می‌پذیرند و اراده آزاد را نفی می‌کنند. کافی است که این اراده آزاد را بپذیریم تا بتوانیم حریف اتحادیه‌های

آن‌ها به پر تعدادترین طبقه اجتماعی بدل می‌شوند و هم‌زمان با آن سازمان‌های‌شان افزایش می‌یابند. کارگران تعاونی‌هایی را به‌وجود می‌آورند که موجب از بین رفتن واسطه‌های تجاری می‌گردند و تولیدی را برای مصرف خودی سازماندهی می‌کنند؛ آن‌ها سندیکاهائی را پایه‌گذاری می‌کنند که سبب محدودیت مطلق‌گرایی شرکت‌ها می‌گردند و می‌کوشند بر روند تولید تأثیر نهند، آن‌ها نمایندگان را برای شوراهای شهری و دولتی برمی‌گزینند که در جهت پیش‌برد اصلاحات، پذیرش قوانین حفاظت از کارگران و نمونه ساختن نهادهای شهری و دولتی و افزایش مداوم تعداد این نهادها تلاش می‌کنند.

این جنبش لاینقطع در حال پیش‌روی است و ما، آن‌گونه که رفرمیست‌ها مدعی‌اند، به مرحله انقلاب اجتماعی و بنا بر برخی دیگر حتی به سوسیالیسم پا نهاده‌ایم. پس کافی است که تکامل بر همین شالوده ادامه یابد، نه فاجعه - زیرا این امر فقط می‌تواند روند رویش در سوسیالیسم را مختل کند، پس باید تمامی این گونه اندیشه‌ها را کنار گذاشت و خود را بر روی کار «مثبت» متمرکز نمود.

مطمئناً چنین چشم‌اندازی بسیار فریباگونه است و در حقیقت آدمی باید دارای طبیعتی اهریمنی باشد، هرگاه که بخواهد یک چنین «ارتقاء اصلاح طلبانه‌ی گام به گام» با شکوهی را به وسیله فاجعه‌ای مختل سازد. هرگاه آرزوها زیرپایه اندیشه‌های ما را تشکیل می‌داند، در آن صورت ما مارکسیست‌ها باید همگی از این تئوری رویش به وجد در می‌آیدیم.

مطمئناً چنین چشم‌اندازی بسیار فریباگونه است و در حقیقت آدمی باید دارای طبیعتی اهریمنی باشد، هرگاه که بخواهد یک چنین «ارتقاء اصلاح طلبانه‌ی گام به گام» با شکوهی را به وسیله فاجعه‌ای مختل سازد. هرگاه آرزوها زیرپایه اندیشه‌های ما را تشکیل می‌داند، در آن صورت ما مارکسیست‌ها باید همگی از این تئوری رویش به وجد در می‌آیدیم.

این [تئوری] اما دارای عیب کوچکی است: رشدی که از آن سخن گفته می‌شود، رشد نه یک، بلکه دو عنصر، یعنی دو عنصری است که با هم کاملاً متضادند: سرمایه و کار. آن‌چه که نزد «اصلاح‌طلبان» به‌مثابه رویش صلح‌آمیز در سوسیالیسم نمودار می‌شود، فقط رشد نیروی دو طبقه‌ی متضادی است که در برابر هم دشمنانه و آشتی‌ناپذیر ایستاده‌اند، یعنی تضاد میان سرمایه و کار که در آغاز فقط به مثابه تضاد میان تعدادی از افرادی که اقلیتی را در دولت تشکیل می‌دادند، جلوه می‌نمود، و اینک به مبارزه سازمان‌های غول‌آسایی که دائماً در حال رشد هستند و تمامی زندگی اجتماعی و دولتی را در بر می‌گیرند، بدل گشته است. در این معنا رویش در سوسیالیسم به مفهوم رویش در مبارزات بزرگی است که موجب لرزش تمامی ذات دولت می‌گردد، مبارزاتی که باید دائماً سهمناک‌تر شوند و فقط با شکست و خلع مالکیت از طبقه سرمایه‌داران می‌توانند پایان یابند. زیرا پرولتاریا برای جامعه ضروری است، می‌تواند چندی مغلوب شود، اما هرگز نابود نخواهد شد. برعکس، طبقه سرمایه‌دارا زائد گشته است و نخستین شکست بزرگ این طبقه در مبارزه بر سر قدرت دولتی می‌تواند سبب نابودی همیشگی و کامل آن گردد.

کسی که حاضر به تأیید این پایداری همیشگی ما در زمینه رویش در سوسیالیسم نیست، باید چشمانش برای دیدن حقیقت اساسی جامعه ما، یعنی تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار، کور باشد. رویش در سوسیالیسم فقط اصطلاح دیگری است برای شدت‌یابی همیشگی تضاد-های طبقاتی برای رویش در دوران بزرگ مبارزات طبقاتی تعیین‌کننده‌ای که ما اجازه داریم آن را زیر نام انقلاب اجتماعی جمع‌بندی کنیم.

کسی که حاضر به تأیید این پایداری همیشگی ما در زمینه رویش در سوسیالیسم نیست، باید چشمانش برای دیدن حقیقت اساسی جامعه ما، یعنی تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار، کور باشد. رویش در سوسیالیسم فقط اصطلاح دیگری است برای شدت‌یابی همیشگی تضاد‌های طبقاتی برای رویش در دوران بزرگ مبارزات طبقاتی تعیین‌کننده‌ای که ما اجازه داریم آن را زیر نام انقلاب اجتماعی جمع‌بندی کنیم.

رویزیونیست‌ها نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند، اما تا کنون نتوانسته‌اند علیه این برداشت دلائل قاطعی ارائه دهند. ایرادی که آن‌ها

و تئوری کهکشانیها» Allgemeine Naturgeschichtliche und Theorie des Kimmels را انتشار داد که در آن با تکیه بر فیزیک نیوتن از تعریف جدیدی از ماده ارائه داد و ماده را برابر با نیرو دانست. او ۱۷۸۱ «فقد خرد ناب» Kritik der reinen Vernunft را منتشر کرد و ۱۷۸۷ کتاب «فقدگرائی» Kritizismus خود را چاپ کرد. کانت در این آثار از یک سو کوشید جزوهائی را که فلسفه خردگرادی پایه ریخته بود و نیز تردیدهائی که در رابطه با پیشرفت دانش در رابطه با آن جزمهای خردگرایانه پیدایش یافته بودند، را با هم جمع کند و از ترکیب آن دو گرایش فلسفی، مکتب فلسفی نوینی را بوجود آورد. در این رابطه کانت به این نتیجه رسید که برای خودآگاهی انسان مرزهای وجود دارد، زیرا برخی از مسائل را نمی‌توان با تجربه علمی اثبات کرد و در نتیجه هر انسانی بر اساس اشکال خودآگاهی خویش می‌تواند به مقولات معرفتی نظیر ذات Substanz و علیت Kausalität و یا فضا Raum و زمان Zeit دست یابد. کانت بر این باور است که از نقطه نظر منطق معرفت، این اشکال معرفتی پیش از تجربه به صورت پیش‌انداز apriorisch وجود داشته‌اند و بر بنیاد این معرفت پیش‌یافته تازه می‌توان از طریق تجربه به معرفت‌های تازه دست یافت. به همین دلیل نیز کانت معرفت‌های پیش‌انداز را نتیجه وضعیت معرفتی Erkenntnisbedingungen برین transzendental می‌داند که از معرفت‌های اندرباش Erkenntnisimmanent ناشی می‌شوند. بنا بر فلسفه کانت معرفت انسانی هرگز نمی‌تواند به «شیئی در خود» Ding an sich پی برد و بلکه در نهایت می‌تواند نمودهای Erscheinungen اشیاء و چیزها را درک کند. کانت در اثر خود «فقد خرد کردی» Kritik der praktischen Vernunft که در سال ۱۷۸۸ انتشار داد، فلسفه اخلاق خود را تدوین کرد.

۳- منظور کائوتسکی از ناسیونال سوسیال جنبشی است که پس از جنگ جهانی اول در آلمان به وجود آمد و زمینه را برای پیدایش حزب نازی به رهبری هیتلر هموار ساخت. این جنبش به احساسات ملی دامن می‌زد و خواهان پیدایش دولتی در آلمان بود که بتواند ملت آلمان را از خفت قرارداد ورسای که توسط فرانسه و متحدینش به آلمان تحمیل شده بود، نجات دهد. این جنبش در عین حال هوادار بهتر شدن شرایط زیست مردم زحمتکش و فقیر بود و به نوعی «سوسیالیسم» باور داشت.

۴- بنا به روایت کائوتسکی رجوع شود به اثر «سوسیالیسم مدرن»، صفحه ۹۱

پشتیبانی از ...

یک نمونه دیگر مربوط می‌شود به سیاست خارجی حکومت احمدی‌نژاد. جمهوری اسلامی برای پیش‌برد مبارزه خود علیه آمریکا در پی یافتن متحدین در قاره آمریکا است و در نتیجه می‌خواهد با برخی از کشورهای آمریکای لاتین هم‌چون ونزوئلا و نیکاراگوئه دارای روابط خوبی باشد که در آن‌ها حکومت‌های ضد آمریکائی توانسته‌اند از طریق انتخابات آزاد به قدرت سیاسی دست یابند. به همین دلیل دیوان‌سالاری ایران برای ورود کالاهای کشاورزی این کشورها به ایران تسهیلات گمرکی ویژه‌ای را در نظر گرفته است. و از آن‌جا که سطح دستمزدها در این کشورها در مقایسه با ایران، بسیار پائین است، در نتیجه سرمایه‌داری بومی ایران نمی‌تواند بدون حمایت گمرکی با کالاهای وارداتی این کشورها رقابت کند. اینک به‌خاطر واردات بی‌رویه شکر از این کشورها به ایران، صنایع قند و شکر ایران با بحرانی سخت روبه‌رویند و برخی از کارخانه‌ها یا تعطیل گشته‌اند و یا آن که قادر به پرداخت دستمزد کارگران خود نیستند. برای نمونه کارگران شاغل در صنایع قند و شکر هفت تپه، ۸ ماه است که حقوق خود را دریافت نکرده‌اند و برای جلوگیری از تعطیلی پروژه‌های شرکت کشت و صنعت هفت‌تپه و فروش زمین‌های کشاورزی و کارخانه‌های متعلق به این شرکت مبارزه می‌کنند، زیرا می‌دانند که تعطیلی کارخانه موجب بیکاری و فقر بیش‌تر آن‌ها خواهد شد.

به این ترتیب در اقتصاد ایران با پارادوکسی عجیب روبه‌رو می‌شویم. از یک سو درآمد دولت از بابت فروش نفت و گاز روزبه‌روز بیش‌تر می‌شود و امسال شاید از صد میلیارد دلار هم بیش‌تر گردد. و از سوی دیگر دولت باید بخشی از همین درآمد نفت را به صورت سوبسید در اختیار صنایع دولتی قرار دهد تا بتوانند به کار سودنا آور خود ادامه دهند. اما صنایع بخش خصوصی چون سوبسید دولتی دریافت نمی‌کنند، در نتیجه اگر نتوانند سودآور تولید کنند، ورشکسته خواهند شد و از بین خواهند رفت.

جنبش کارگری ایران، هم‌چون جنبش کارگری کشورهای پیش‌رفته در وضعیت دشواری به‌سر می‌برد. برای بیرون آمدن از این وضعیت باید مبارزه با «جهانی‌سازی» را شدت بخشید، زیرا نئولیبرالیسم امپریالیستی می‌خواهد به قیمت فقر و بینوائی میلیاردها انسان سودآوری کلان سرمایه‌های امپریالیستی را تضمین کند.

کارفرمایان گردیم، در آن صورت «بازار نیرومند ظالمانه فئودالیسم نوین» آن‌ها سختی خود را از دست خواهد داد. آن چه که مانع از برآشتگی توده‌ها نمی‌گردد، باید اینک سبب پذیرش اراده آزاد افراد، یعنی «شخصیت‌ها» شود. و این کنایه «سیاست کارکردی واقعی» نامیده می‌شود. ناومن برایمان چنین قصه می‌گوید:

«مارکس تمایل زیادی به فراخواندن اراده آزاد نداشت، زیرا او همه چیز را محصول ضرورتی طبیعی می‌پنداشت. لااقل تئوری او دارای چنین طینتی است. او به‌مثابه فرد، شخصیتی با نیروی اراده و بیدارگر انرژی‌ها بود. امروزه اما در میان سوسیال دمکرات‌های اندیشمند نوعی بازگشت از آموزش طبیعی به آموزش ارادی و در نتیجه به آموزش اساسی تمامی جنبش‌های لیبرالی دیده می‌شود. ادوارد برنشتاین Eduard Bernstein (۱) به بارزترین گونه در این باره که باید دوباره دم پای کانت Kant (۲) نشست، سخن گفته است. حتی در جنبش‌های آنارشیستی و نیمه آنارشیستی سوسیال دمکراتی نیز می‌توان باورهای مشابهی را درباره حرکت طبیعی فرمانروایانه‌ی کور در زندگی اقتصادی یافت که بر مبنی آن اراده اشیاء را به این و یا آن گونه در خواهد آورد. چنین بازگشتی به آموزش ارادی نتیجه واقعی تثبیت حکمروائی صنایع است. چون احساس می‌شود که این خودبه‌خود سرنگون نخواهد گشت و بلکه باید امتیازات آن را فقط با اعمال اراده از او گرفت.»

«کسانی» که اینک آن را دریافته‌اند، همان‌هایی هستند که از رویش صلح‌آمیز در سوسیالیسم پیروی می‌کنند. ما مارکسیست‌ها واقعاً به این گونه شناخت‌ها نیازی نداریم. اما برعکس، این [شناخت] برای رویزیونیست‌ها و دنباله‌های آنارشیستی و ناسیونال سوسیال (۳) آن‌ها کشف بزرگی است. اما اینان زبورهای هستند که می‌دانند چگونه می‌شود شیره هر گلی را دوشید و به‌عسل بدل کرد و بر همین روال در کنار برادران لیبرال، ناسیونال سوسیال، آنارشیست و نیمه آنارشیست خود در این کشف نیز نفی نگرش مارکس را یافته‌اند. اینان همه از دست مارکس شاک‌اند که او فقط «فرمانروائی کور» «اتوماتیک» تکامل اقتصادی را می‌شناخت و از اراده انسانی بی‌خبر بود. و وظیفه اصلی ما آفرینش همین اراده است.

نه تنها ناومن، بلکه هم‌چنین فریدبرگ Friedeberg نیز چنین می‌آموزانند. عناصری هم‌چون آیزنر Eisner و ماورنبرشر Maurenbrecher و نیز تئوریسین‌های رویزیونیسم هم‌چون لوگان - بارانوسکی Lugan-Baranowsky که این‌ها را می‌آموزانند، در درون سوسیال دمکراتی مابین ناومن و فریدبرگ در نوسانند.

«مؤلف سرمایه» به‌هیچ‌وجه به نقش عناصر در روند تاریخ و نقش شگرف خلاقیت شخصیت‌های زنده انسانی در این روند کم بهاء نداده است. (۴)

این همه به‌روشنی ثابت می‌کند که تئوری «رویش» صلح‌آمیز در سوسیالیسم دارای سوراخ بزرگی است که باید آن را با نقش شگرف خلاقیت شخصیت‌های زنده انسانی و اراده آزاد پُر کرد. اما این اراده آزاد که باید رویش را تکمیل کند، در واقعیت به معنی از میان برداشتن آن است. هرگاه ناومن محق باشد مبنی بر این که اراده آزاد است و «اشیاء را این و یا آن گونه می‌آراید»، در نتیجه باید بتواند سوبیه تکامل اقتصادی را نیز «این و یا آن گونه بی‌آراید»، در آن صورت چه تضمینی وجود دارد که داریم در سوسیالیسم می‌روئیم. در آن صورت اصولاً غیرممکن خواهد بود که بتوان جهت تکامل اجتماعی را شناخت، زیرا شناخت علمی از جامعه غیرممکن خواهد گشت.

پانویس‌ها:

- ۱- برنشتاین، ادوارد Eduard Bernstein در سال ۱۸۵۰ زاده شد و در سال ۱۹۳۲ درگذشت. او از اواسط سال‌های ۹۰ قرن نوزده رهبر فکری جناح اصلاح‌طلب بود. او بارها از سوی حزب سوسیال دمکرات آلمان به نمایندگی مجلس رایش انتخاب شد و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ عضو USD بود.
- ۲- کانت، امانوئل Immanuel Kant در ۲۲ آوریل ۱۷۲۴ در کونیگزبرگ Königsberg زاده شد و در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ در همان شهر درگذشت. او از ۱۷۷۰ پروفیسور کرسی منطق و ماورالطبیعه در دانشگاه کونیگزبرگ بود. فلسفه کانت فراوری از دستاوردهای جنبش روشنگری اروپا است و در عین حال بسیاری از مکاتب نوین فلسفی از مکتب فلسفه او سرچشمه گرفته‌اند. کانت ۱۷۵۵ اثر «قوانین طبیعی عام

کارل کائوتسکی

اریک روله، Eric Rouleau (روزنامه نگار و سفیر پیشین فرانسه)

راه به سوی قدرت

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

۳- رویش در دولت آینده

سیاست بدون پیش‌بینی نمی‌شود. فقط کسانی که پیش‌بینی می‌کنند، از آن‌جا که همه چیز هم‌چون گذشته می‌نماید، این احساس را ندارند که پیش‌گویی کرده‌اند.

طبیعتاً هیچ سیاستمدار پرولتری نمی‌تواند از مناسباتی که موجودند، راضی باشد و در پی دگرگون‌سازی اساسی‌اش نباشد. و هم‌چنین یک سیاستمدار فرهیخته با هر گرایشی که داشته باشد، هرگاه فقط اندکی از پیش‌دآوری رها باشد و نپذیرد که انتظار پوچی خواهد بود، هرگاه دگرگونی‌های اقتصادی جامعه با شتاب تند کنونی‌اش ادامه یابد و لیکن از نظر سیاسی همه چیز برای زمانی طولانی هم‌چنان در وضع کنونی‌اش باقی بماند.

لیکن هرگاه چنین سیاستمداری نخواهد از انقلاب، یعنی از جابه‌جائی قاطعانه مناسبات قدرت در دولت چیزی بداند، در آن صورت برای او راهی جز یافتن اشکالی باقی نخواهد ماند که در آن‌ها تضاد طبقات بدون مبارزات بزرگ و سرنوشت‌ساز آرام و نامحسوس از میان برداشته شود.

لیبرال‌ها رویای تحقق صلح اجتماعی میان طبقات، یعنی میان استثمارگران و استثمارشوندگان را دارند، بدون آن که استثمار از میان برداشته شود، آن‌هم به این ترتیب که هر یک از طبقات در رابطه با طبقه مقابل، برای خویش خود محدودیتی قائل شود و از تمامی «زیاده‌روی‌ها» و «خواست‌های افراطی» چشم‌پوشی کند. کسانی هستند که بر این باورند که تضاد میان یک کارگر و یک سرمایه‌دار را، به شرطی که کارگران و سرمایه‌داران سازمان‌یافته در برابر یک‌دیگر قرار گیرند، می‌توان پشت سر نهاد. قراردادهای دستمزدها - Tariffverträge باید گام نخست در جهت صلح اجتماعی باشند. در واقعیت اما سازماندهی سبب تمرکز تضادها می‌شود. مبارزات میان دو بخش هر چند کم‌تر اما مهیب‌تر می‌گردد و در مقایسه با مبارزات کوچک و پراکنده پیشین، سبب لرزش هر چه بیشتر جامعه می‌گردد. اما در نتیجه سازماندهی تضاد میان خواست‌های ناسازگار با هم خشن‌تر می‌شوند و به شکرانه [این خشنوت] دائماً کم‌تر می‌شوند و در مقایسه با تضادی اتفاقی میان اشخاص، دائماً به مثابه تضادی ضروری میان طبقات احساس می‌گردند.

یک سوسیالیست نمی‌تواند رویای آشتی طبقاتی و صلح اجتماعی را تأیید کند. او چون آن را رد می‌کند، سوسیالیست است. او می‌داند که نه یک آشتی خیالی، بلکه فقط با از میان برداشتن طبقات می‌توان صلح اجتماعی را متحقق ساخت. و هرگاه او باور به انقلاب را از دست داده باشد، در نتیجه برایش راه دیگری جز انتظار از میان برداشتن صلح‌جویانه و نامحسوس طبقات از طریق پیش‌رفت‌های اقتصادی، همراه با بیداری و نیرومندی طبقه کارگری که به تدریج دیگر طبقات را در خود مستحیل می‌سازد، باقی نخواهد ماند.

این تئوری رویش در جامعه سوسیالیستی است.

این تئوری دارای هسته‌ای کاملاً واقعی است. این [تئوری] بر واقعیت‌های تکامل حقیقی مورد تصدیق تکیه دارد مبنی بر این که ما در عمل به استقبال سوسیالیسم می‌رویم. اتفاقاً این مارکس و انگلس بودند که این روند را ترسیم و قانونمندی طبیعی آن را ثابت کردند.

بازمانده در صفحه ۱۷

اسرائیل در آئینه تاریخ

بازگردان به فارسی از بهروز عارفی

در سال‌های دهه ۱۹۸۰، روشنفکران اسرائیلی شاهد آغاز دگرگونی چشم‌گیری بودند که با تولد نسل جدیدی از مردان و زنانی رقم خورد که نه هولاکوست (شوآ، به عبری) و نه ایجاد دولت اسرائیل را ندیده بودند. این تحول هم‌چنین شاهد بلوغ تدریجی نخبگانی بود که از آن پس توانستند بدون هیچ عقده‌ای به داوری گذشته نشسته و از اسطوره‌هایی که رهبران اسرائیل به صورت تابوئی اشاعه کرده بودند، خود را خلاص کنند.

این روشنفکران (تاریخ‌دانان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، داستان‌نویسان، روزنامه‌نگاران، سینماگران، هنرمندان و غیره) با هم‌رنگ نشدن با جماعت، پس از جنگ شش روزه در ۱۹۶۷ راه را گشودند. بدین معنی که اشغال، مقاومت فلسطینی‌ها، به‌قدرت رسیدن راست ملی‌گرا و مذهبی در ۱۹۷۷، نفوذ روزافزون ساکنان شهرک‌های استعماری و خاخام‌های توسعه‌طلب و شدت تنش‌ها میان روحانیون یهودی و لائیک‌ها بر اختلافات بیش‌تر دامن زد. میشل ورشائوسکی یکی از رهبران شاخه رادیکال جنبش صلح می‌گوید: «مذهبی‌ون‌هنگامی که از تل آویو صحبت می‌کنند، اغلب می‌گویند سودوم و گومورا، در حالی که از نگاه لائیک‌ها، بیت‌المقدس مثل تهران آیت‌الله‌ها است».

صلح با مصر در سال ۱۹۷۹، امید یک مصالحه کلی را در مردم برانگیخت، ولی با تجاوز به لبنان در سال ۱۹۸۲، امیدها به پاس گرائید. افکار عمومی اسرائیل، این جنگ را به مثابه اولین جنگ تهاجمی اسرائیل تلقی کرد، جنگی که انگیزه‌اش استدلالاتی بودند که بعدها دروغ از آب درآمدند. سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف - PLO) که مناهیم بگین و آریل شارون به‌دنبال انهدامش بودند، بر خلاف ادعای دولت اسرائیل، کوچک‌ترین تحریکاتی نکرده بود. حتی ساف نشانه‌هایی مبنی بر تمایلش برای پیش گرفتن راه مصالحه نشان می‌داد. به هر حال، این سازمان موجودیت دولت یهود را به خطر نمی‌انداخت. در آن دوره، بسیاری از مردم اسرائیل با مشاهده شدت فوق‌العاده خشنوت ارتش آن کشور و نیز از شمار گزاف قربانیان در بین غیرنظامیان فلسطین و لبنانی، احساس شرم کردند. نقطه اوج این اعمال، ضربه هولناک صبرا و شتیلا بود که در مقابل چشمان واحدهای ارتش اسرائیل و با آگاهی آنان رخ داده بود.

آن گاه حوادث بی‌سابقه‌ای رخ دادند: در حدود چهارصد هزار نفر در یک تظاهرات اعتراضی در تل آویو شرکت کردند؛ پانصد افسر و سرباز از خدمت فرار کردند؛ افرادی که از خدمت در ارتش خودداری کردند، ابتدا در لبنان و سپس در سرزمین‌های اشغالی، جنبش رفوزنیک‌ها* را به وجود آوردند. نظریه «پاکیزگی اسلحه‌ها»، که دولت یهود از زمان پیدایش به آن می‌بالید، به‌شدت آسیب دید.

تاریخ‌دانان جوان، خواسته یا ناخواسته، این شعار را بی‌اعتبار ساختند. پس از آزادی مراجعه به اسناد رسمی در سال ۱۹۷۸، سی سال پس از حوادث مورد نظر، همان‌طوری که قانون اسرائیل اجازه می‌دهد، آنان کشف کردند که رفتار نیروهای مسلح یهودی، چه پیش از جنگ ۱۹۴۸ و چه در طول آن، با تصویر بی‌آلایشی که تبلیغات ارائه می‌داد، فاصله بسیار داشت. اولین کسی که به اتکای اسناد رسمی جزوهای منتشر کرده و در آن «هفت اصل اسطوره‌ای» را که طی چند دهه برای گمراهی افکار عمومی به کار رفته بود، تشریح کرد، سیمها فلایان یکی از رهبران حزب چپ‌گرای مایام بود (۱). بازمانده در صفحه ۱۱

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01